١) سینه چاك یوسف

آنات النفس فی / حزرۂ مثنوی

٣) الاطوار وکشف الاسرار ومطلع الانوار

٢) حروفیلغه عائد بر اثر

٤) تصوفه عائد بر مقاله

٥) شرح غزل مولانا لامیر البخاری

٦) ترجیع بند لمولانا

٧) باب الوصیة من الفتوحات المکیة

حسن خط ایله آلتی رساله در
هر بری فوائدن اولمق وزن
الی وجه اوزده

جلد

حرره مسکین رفیق

طبقات قلب

ضعیفنک تصوفدن بر رساله سی

افاقی انقره تصوفانه نقشبندیه رساله سی

قنوی حضرتلرینک ترکجه تصوف رساله سی

ترجیع بند مولانا جلال الدین رومی

قنوی حضرتلرینک وصایای حکمیه ترکجه رساله

CI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı | Hacı Mahmud Ef.
Yeni kayıt No | 3088
Eski kayıt No

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بلا غایه [illegible]ند و شکر لا یحصی و لا یعد مران خدای را
که سینهٔ بی کین [illegible] کاملان را باشعهٔ انوار کمالات ظاهره
درخشان و [illegible] ساخت و صدور پر جبور عارفان را
بلمعات اضواء [illegible] نهای باطنیه ضیاپرور و منور
گردانید و درود نامحدود بران پیشوای مرشدان
کامل و رهبر کاملان و اصل را سزاست که
در جولانگاه نبوت مترنم بصدای رایت ربی و در
تختگاه رسالت متکلم بندای ابیت عند ربی است
و بر آل و اصحاب او باد که هر یکی از ایشان
پیش برندهٔ درماندگان راه ضلالت و دستگیرندهٔ
افتادگان چاه عصیانست اما بعد مدتی بود که این
نامراد و پر تأسف اعنی غمناک و سینه چاک یوسف

تتبع

تتبع مثنوی حضرت مولانا خداوندگار قدس سره
العزیز میکردم روزی بعض از طالبان حقایق مثنوی
و راغبان دقایق معنوی التماس کردند که مثنوی
مولانا جلال الملة والدین بحریست [illegible] گران و در
نامتناهی و بی پایان در وهر کسی [illegible] واقف از جواهر و
ملاحی و استطاعت سباحی نمون [illegible] دیگر بعضی از
لآلی منظومهٔ وی در سلک اختیار [illegible] در رشتهٔ ایجاز
و انتخاب کشیده شود تا مبتدیان [illegible] ازو حظی و
بهرهٔ یافته شوند این بندهٔ نحیف نیز بر
مقتضای فحوای الآیه و اما السائل فلا تنهر از شش جلد
مثنوی سیصد و شصت و شش ابیات [illegible] اختیار
کردم و بیکدیگر ارتباطی دادم و بجهت هر جلد مثنوی
در صورت ارقام هندی اشارتی نمودم و او را
جزیرهٔ مثنوی لقب نهادم والله الموفق [illegible]

گر شدی عطشان بحر معنوی
فرجهٔ کن در جزیرهٔ مثنوی

فرجه من چند آنکه اندر نفس | مثنوی را معنوی گوی و بس

در بیان طالبانی که از علم الهی بعالم صنع افتاده اند و بر موجب حب الوطن من الایمان وطنهای اصل خود میطلبند

بشنو این [illegible]ن شکایت میکند | از جداییها حکایت میکند
کز نیستا[illegible] ببریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شر[illegible] از فراق | تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور [illegible] | باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نا[illegible]م | جفت بدحالان و خوشحالان شدم
هر کسی از ظن خو[illegible] من | از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست | لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان [illegible] مستور نیست | لیک کس را دید جان دستور نیست
آتشست [illegible] نای و نیست باد | هر که این آتش ندارد نیست باد
نی حریف [illegible] از یاری برید | پرده هایش پرده های ما درید
آتش عش[illegible] کاندر نی فتاد | جوشش عشقست کاندر می فتاد
نی حدیث [illegible] راه پر خون میکند | قصه های عشق مجنون میکند

همچو نی زهری و تریاقی که دید | همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
محرم این هوش جز بیهوش نیست | مرزبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگاه شد | روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باک نیست | تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد | هر که بی [illegible] روزیست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام | پس سخن کوتاه باید والسلام

در بیان [illegible] مستمعان

ای دریغا گر ترا گنجا بدی | تا ز جانم شرح دل پیدا شدی
کین سخن شیرست در پستان جان | بی کشنده خوش نمیگردد روان
مستمع چون تازه آید بی ملال | صد زبان گردد بگفتن گنگ و لال
مستمع چون تشنه و جوینده شد | واعظ ار [illegible]رده بود گوینده شد
چون درآید محرمی دور از گزند | برگشایند آن ستیران روی بند
چونکه نامحرم درآید از درم | پرده در پنهان شوند اهل حرم
چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند | بلبلان پنهان شدند و تن زدند
مستمع خفته است کوته کن خطاب | ای خطیب این نقش کم زن بر [illegible]

همچو

در بیان کتمان سر

عارفان کز جام حق نوشیده‌اند / رازها دانسته و پوشیده‌اند

هر کرا اسرار کار آموختند / مهر کردند و دهانش دوختند

بر لبش قفلست و در دل رازها / لب خموش و دل پر از آوازها

سر غیب آنرا سزد آموختن / کو ز گفتن لب تواند دوختن

چون حقیقت پیش او [illegible]ج و کلست / کم بیان کن پیش او اسرار دوست

گوش آنکس نوشد اسرار جلال / کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

تا نگوید سر سلطان را بکس / تا نریزد قند را پیش مگس

در خور دریا نشد جز مرغ آب / فهم کن والله اعلم بالصواب

در بیان ذات پاک حضرت خداوندگار قدس سره

ما همه مرغ آبییم ای غلام / بحر میداند زبان ما تمام

خلق ما بر صورت خود کرد حق / وصف ما از وصف او گیرد سبق

جسم ما روپوش ما شد در جهان / ما چو دریا زیر این که در نهان

تا که نفریبد شما را شکل من / نقل من نوشید پیش از نقل من

کان قندم نیستان شکرم / هم ز من میروید و من میخورم

من که خرشیدم درون نور غرق / می نتانم کرد خویش از نور فرق

رفتنم سوی نماز و آن خلا / بهر تعلیمست ره مر خلق را

خواب می بینم ولی در خواب نی / مدعی هستم ولی کذاب نی

نزد آنکه لم یذق دعویست این / نزد سکان افق معنیست این

در نصیحت منکران

چون ترا آن چشم باطن بین نبود / کنج می پنداری اندر هر وجود

گر ترا باز است آن دیده یقین / زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین

کار درویشی ورای فهم تست / سوی درویشان منگر سست سست

زانکه درویشان ورای ملک و مال / روزی دارند ژرف از ذوالجلال

تو همان دیدی که ابلیس لعین / گفت من از آتشم آدم ز طین

چند صورت بینی آخر چند چند / چشم ابلیسانه را یکدم ببند

کار ازین ویران شدست ای مرد خام / که بشر دیدی مر ایشانرا چو عام

در بیان مقلد آنکه خویش را با کاملان قیاس کند

جمله عالم زین سبب گمراه شد / کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

آن ولی گر آسمانها برترست / آن دل ابدال پا بر سرست

قصد جنگ انبیا میداشتند / جسم دیدند آدمی پنداشتند

گفته اینک ما بشر ایشان بشر　　ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور

این ندانستند ایشان از عمی　　هست فرقی در میان بی منتهی

از محقق تا مقلد فرقهاست　　کین چو داود است و آن دیگر صداست

کافر و مؤمن خدا گویند لیک　　در میان هر دو فرقی هست نیک

آن گدا گوید خدا از بهر نان　　متقی گوید خدا از عین جان

هر دو گون زنبور خوردند از محل　　لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب　　زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب

این خورد گردد پلیدی زو جدا　　وان خورد گردد همه نور خدا

در بیان ذات پاک عارفان

چون مبدل گشته‌اند ابدال حق　　نیستند از خلق برگردان ورق

جسمشان را هم ز نور اسرشته‌اند　　تا ز روح و از ملک بگذشته‌اند

در دل انگور می را دیده‌اند　　در فنای محض شی را دیده‌اند

پیشتر از خلقت انگورها　　خورده میها و نموده شورها

برتر اند از عرش و کرسی و خلا　　ساکنان مقعد صدق خدا

در بیان تقسیم مراتب اولیا

زاولیا اهل دعا خود دیگرند　　که همی دوزند و گاهی میدرند

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا　　که دهانشان بسته باشد از دعا

در قضا ذوقی همی بینند خاص　　کفرشان آید طلب کردن خلاص

قوم دیگر سخت پنهان میروند　　شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند

هم کرامتشان هم ایشان در حرم　　نامشان را نشنوند ابدال هم

در بیان اتحاد اولیاء کرام

گر ز ایشان مجتمع بینی دو یار　　هم یکی باشند و هم ششصد هزار

بر مثال موجها اعدادشان　　در عدد آورده باشد بادشان

مفترق شد آفتاب جانها　　در درون روزن ابدانها

مؤمنان معدود لیک ایمان یکی　　جسمشان معدود لیکن جان یکی

تفرقه در روح حیوانی بود　　نفس واحد روح انسانی بود

از نظرگاه است ای مغز وجود　　اختلاف مؤمن و گبر و جهود

در معانی تجزیه و افراد نیست　　وانکه شد محجوب ابدان در شکیست

در بیان خلقت آدمیت

منبسط بودیم و یک گوهر همه　　بی سر و بی پا بدیم آن سر همه

یک گهر بودیم همچون آفتاب | بی گره بودیم صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره | شد عدد چون سایهای کنگره
آمد اول با قلیم جماد | وز جمادی در نباتی اوفتاد آمده
وز نباتی چون بحیوانی فتاد | نامدش حال نباتی هیچ یاد
باز از حیوان سوی انسانیش | می کشید آن خالقی که دانیش
همچنان اقلیم با اقلیم رفت | تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
خویشتن نشناخت مسکین آدمی | از فزونی آمد و شد در کمی

در ترغیب طلب معرفت

ای خنک آنرا که ذات خود شناخت | اندر امن سرمدی قصری بساخت
هر که محجوب است او خود کودکست | مرد آن باشد که بیرون از شکست
گر بریش و خایه مردستی کسی | هر بزی را ریش و مو باشد بسی
پس چو آهن گرچه تیره هیکلی | صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
تا دلت آیینه گردد پر صور | اندرو هر سو ملیحی سیمبر
پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش | تا بگوشت آید از گردون خروش
پاک کن دو چشم را از موی عیب | تا ببینی باغ و سروستان غیب

دفع کن از مغز و از بینی زکام | تا که ریح الله درآید در مشام
هیچ مگذار از تب و صفرا اثر | تا بیابی در دهان طعم شکر
کنده تن را ز پای جان بکن | تا کند جولان بگرد آن چمن

در بیان همت طالبان

مرغ با پر می پرد تا آشیان | پر مردم همتست ای مردمان
باز اگر باشد سفید و بی نظیر | چونکه صیدش موش باشد شد حقیر
ور بود جغدی و میلش او بشاه | او دو صد بازست ز صورت مجو
عاشقی کالوده شد در خیر و شر | خیر و شر منگر در همت نگر
گر یکی موری سلیمانی بجست | منگر اندر جستن او سست سست

در بیان نهی کردن از صورت و ترغیب بمعنی

چند صورت آخر ای صورت پرست | جان بی معنیت از صورت نرست
گر بصورت آدمی انسان بدی | احمد و بوجهل پس یکسان بدی
شد سر شیران عالم جمله پست | چون سگ اصحاب را دادند دست
چه زیانستش از آن نقش نفور | چونکه جانش غرق شد در بحر نور
پس بدانکه صورت خوب و نکو | با خصال بد نیرزد یک تسو

من ندیدم در جهان جست و جوی / هیچ اهلیت به از خوی نکوی

قیمت همیان و کیسه از زر است / بی زر و همیان و کیسه اخگر است

همچنانکه قدر تن از جان بود / قدر جان از پرتو جانان بود

گر بدی جان زنده بی پرتو کنون / هیچ گفتی کافر از منهو تن

مغز هر میوه به است از پوستش / پوست دان تن را و مغز آن دوستش

مغز نغزی دار آخر آدمی / یکدمی از طلب گر زان دمی

آخر آدم زاده ای ناخلف / چند پنداری تو پستی ای شرف

در بیان توبه

گر چه کردی تو نامه عمر خویش / توبه کن زانها که کردستی تو پیش

عمر اگر بگذشت بخشش این دم است / آب توبه بنش ده اگر او بی نم است

بیخ عمرت را بده آب حیات / تا درخت عمر گردد با نبات

جمله ماضیها از این نیکو شوند / زهرها پر بینه از این گردد چو قند

سیئاتت را مبدل کرد حق / تا همه طاعت شود آن ماسبق

توبه آرید و خدا توبه پذیر / امر او گیرید او نعم الامیر

مرکب توبه عجایب مرکبیست / بر فلک تازد بیک لحظه ز پست

چون بر آرید از پشیمانی انین / عرش لرزد از انین المذنبین

در فواید گریه و زاری

زاری و گریه قوی سرمایه است / رحمت کلی قوی تر دایه است

تا نگرید ابر کی خندد چمن / تا نگرید طفل کی جوشد لبن

طفل یک روزه همی داند طریق / که بگریم تا رسد دایه شفیق

تو نمیدانی که دایه دایگان / کم دهد بی گریه شیر او رایگان

گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار / تا بریزد شیر فضل کردگار

آخر هر گریه آخر خنده است / مرد آخر بین مبارک بنده است

هر کجا آب روان سبزه بود / هر کجا اشک روان رحمت بود

باش چون دولاب نالان چشم تر / تا ز صحن جانت بر روید خضر

در بیان کسب و مجاهده

کسب را همچون زراعت دان عمو / تا نکاری دخل نبود آن تو

آنچه کاری بدروی آن آن تست / ورنه این بیداد بر تو شد درست

هیچ گندم کاری و جو بر دهد / دیده اسپی که کره خر دهد

ای خنک آنکه جهادی میکند / بر بدن زجری و دادی میکند

گر توکل می کنی در کار کن
کشت کن پس تکیه بر جبار کن

جهد می کن تا توانی ای کیا
در طریق انبیا و اولیا

کافرم من گر زیان کردست کس
در ره ایمان و طاعت یکنفس

سنگ بر آهن زدی آتش بجست
این بباشد ور نباشد نادرست

در بیان من قرع الباب و لج لج

خود که گوید این در رحمت نثار
که نیاید در اجابت صد هزار

چون در معنی زنی بازت کنند
پر فکرت زن که شهبازت کنند

چون طلب کردی بجد آید نظر
جد خطا نکند چنین آمد خبر

گر گران و گر شتابنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود

چون ز چاهی میکنی هر روز خاک
عاقبت اندر رسی با آب پاک

چون نشینی بر سر کوی کسی
عاقبت بینی مر روی کسی

گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت زان در برون آید سری

در طلب زن دایما تو هر دو دست
کین طلب در راه نیکو رهبر است

که بگفت و که بخاموشی و که
بوی کردن گیر هر سو بوی شه

هین مزن تو از ملولی آه سرد
درد جوی و درد جوی و درد درد

ای بسا کارا که اول صعب گشت
بعد از آن بگشاده شد سختی گذشت

اندرین ره می تراش و می خراش
تا دم آخر دمی فارغ مباش

همرهی را جو که زو یابی مدد
هم دل آگه هم در جویان احد

لیک هر همراه را همره مدان
غافلان خفته را آگه مدان

هست تنهایی به از یاران بد
نیک با بد چون نشیند بد شود

غیر پیر و استاد و سر لشکر مباد
پیر گردون نی ولی پیر رشاد

پیر باشد نردبان آسمان
تیر پران از که گردد از کمان

در بیان آنکه فواید مصاحبت مردان خدا
از پیر اکبر است

پیر را بگزین که بی پیر این سفر
هست بس پر آفت و خوف و خطر

آن رهی که بارها تو رفته
بی قلاوز اندر آن ره آشفته

پس رهی را که ندیدستی تو هیچ
هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ

گر نباشد سایه او بر تو گول
پس ترا سرگشته دارد بانگ غول

هر که در ره بی قلاوزی رود
هر دو روزه راه صد ساله شود

اطلب الدر اخی وسط الصدف
واطلب الفن من اصحاب الحرف

سایه شاهان طلب هر دم شتاب
تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب

مهر پاکان در میان جان نشان | دل مده الا بمهر دلخوشان
رو بجو یار خدایی را تو زود | چون چنان کردی خدا یار تو بود

در بیان فواید مصاحبت مردان خدا

هر که خواهد همنشینی با خدا | تا نشیند در حضور اولیا
از حضور اولیا گر بگسلی | تو هلاکی زانکه جزوی بی کلی
همنشین اهل معنی باش تا | هم عطا یابی و هم باشی فتا
چون شوی دور از حضور اولیا | در حقیقت گشته‌ای دور از خدا
جان بی معنی درین تن بی خلاف | هست همچون تیغ چوبین در غلاف
تا غلاف اندر بود باقیمتست | چون برون شد سوختن را آلتست
تیغ چوبین را مبر در کارزار | بنگر اول تا نگردد کار زار
گر بود چوبین برو دیگر طلب | ور بود الماس پیش آ با طرب
تیغ در زرادخانهٔ اولیاست | دیدن ایشان شما را کیمیاست
جمله دانایان همین گفته همین | هست دانا رحمة للعالمین
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی | چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
نار خندان باغ را خندان کند | صحبت مردانت از مردان کند

در بیان نهی کردن از مصاحبت مدعیان مزوران

دوستی جاهل شیرین سخن | کم شنو کوهست چون سم کهن
زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت | صحبت احمق بسی خونها که ریخت
ده مرو ده مرد را احمق کند | عقل را بی نور و بی رونق کند
ده چه باشد شیخ واصل ناشده | دست در تقلید و حجت در زده
حرف درویشان بدزدد مرد دون | تا بخواند بر سلیمی زان فسون
از خدا بوییش نه او را اثر | دعویش افزون ز شیث و بوالبشر
دیو بنموده ورا هم نقش خویش | او همی گوید ز ابدالیم و بیش
خرده گیرد در سخن بر بایزید | ننگ دارد از درون او یزید
چون بسی ابلیس آدم روی هست | پس بهر دستی نشاید داد دست
زانکه صیاد آورد بانگ صفیر | تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر
دست را مسپار جز در دست پیر | پیر حکمت کو علیمست و خبیر

در بیان تعریف ذات پاک

شیخ که بود پیر یعنی مو سپید | معنی این مو بدان ای نا امید
هست آن موی سیه هستی او | تا ز هستیش نماند تار مو

چونکه هستیش نماند پیر اوست / گر سیه مو باشد او خود دو توست

هست آن موی سیه وصف بشر / نیست آن مو موی ریش و موی سر

عیسی اندر مهد دارد صد هنر / که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر

چون یکی موی سیه کان وصف ماست / نیست بر وی شیخ و مقبول خداست

چون بود مویش سپید او با خود است / او نه شیخست و نه خاص ایزد است

پیر پیر عقل باشد ای پسر / نی سپید مویی اندر ریش و سر

دست پیر از غایبان کوتاه نیست / دست او جز قبضهٔ الله نیست

غایبان را چون چنین خلعت دهند / حاضران از غایبان لاشک به‌اند

در استقامت طالبان و آداب خدمت پیران

چون گزیدی پیر نازک دل مباش / سست و ریزیده چو آب و گل مباش

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو / همچو موسی زیر حکم خضر رو

این رسولان ضمیر رازگو / مستمع خواهند اسرافیل خو

نخوتی دارند و کبری چون شهان / بنده کی خواهند از اهل جهان

کی سپارند این امانت را بتو / تا نباشی پیششان راکع دو تو

نی گدایانند کز هر خدمتی / از تو دارند ای مزور منتی

تا ادبهاشان بجا که ناوری / از رسالتشان چگونه برخوری

هر ادبشان کی نمی‌آید پسند / کامدند ایشان ز ایوان بلند

دل نگه دارید ای بی حاصلان / در حضور حضرت صاحبدلان

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است / که خدا زیشان نهان را ساتر است

پیش اهل دل ادب بر باطن است / زانکه ایشان بر سرایر فاطن است

تو بعکس پیش کوران بهر جاه / با حضور آیی نشینی پایگاه

پیش بینایان کنی ترک ادب / نار شهوت را از آن گشتی حطب

بی ادب گفتن سخن با خاص حق / دل بمیراند سیه دارد ورق

از خدا جوییم توفیق ادب / بی ادب محروم گشت از لطف رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد / بلکه آتش در همه آفاق زد

هر که نامردی کند در راه دوست / ره زن مردان شد و نامرد اوست

در بیان امتحان شیخ

شیخ را که پیشوا و رهبر است / گر مریدی امتحان کرد او خر است

امتحانش گر کنی در راه دین / هم تو گردی ممتحن ای بی یقین

جرأت و جهلت شود عریان و فاش / او برهنه کی شود زان افتتاش

امتحان همچون تصرف دان درو / تو تصرف از جهان شاهی مجو

وسوسهٔ این امتحان چون آمد است / بخت بد دان کامد و گردن زدست

چون چنان وسواس دیدی زود زود / با خدا گرد و در آ اندر سجود

سجده گه را تر کن از اشک روان / کای خدا تو وارهانم زین گمان

در بیان ترک طعن است

ظن نیکو بر بر اخوان صفا / گرچه آید ظاهر از ایشان جفا

این خیال و وهم بد چون شد پدید / صد هزاران یار را از هم برید

چون خدا خواهد که پرده کس درد / میلش اندر طعنهٔ پاکان برد

ور خدا خواهد که پوشد عیب کس / کم زند در عیب معیوبان نفس

ستر کن تا بر تو ستاری کنند / تا نبینی ایمنی بر کس مخند

ای خنک جانی که عیب خویش دید / هر که عیبی گفت آن بر خود خرید

غافلند خلق از خود ای پسر / لاجرم گویند عیب یکدگر

در بیان طعنه زدن منکران شیخ

هر که باشد از زنا و زانیان / این بود ظن در حق ربانیان

شارب خمرست و سالوس خبیث / گمرهان را از کجا باشد مغیث

این چنین بهتان منه بر اهل حق / کین خیال تست برگردان ورق

این نباشد ور بود ای مرغ خاک / بحر قلزم را ز مرداری چه باک

زآتش ار ابراهیم را نبود زیان / هر که نمرودیست گو میترس از آن

ذلت او به ز طاعت نزد حق / پیش کفرش جمله ایمانها خلق

کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست / زانکه او مغزست وین دو رنگ و پوست

کیست کافر بی خبر از ایمان شیخ / کیست مرده بی خبر از جان شیخ

کار پاکان را قیاس از خود مگیر / گرچه ماند در نبشتن شیر شیر

در بیان حال خود پریشان

از هوس وز عشق این دنیای دون / چون زنان مر نفس را بودن زبون

با دل و با اهل دل بیگانگی / با شهان تزویر و روبه شانگی

گر پذیرد چیز تو گویی گداست / ورنه گویی زرق و مکر و دغاست

گر درآمیزد تو گویی طامع است / ورنه گویی در تکبر مولع است

یا منافق وار عذر آری که من / مانده ام در نفقهٔ فرزند و زن

نی مرا پروای سر خاریدنست / نی مرا پروای دین ورزیدنست

ای فلان ما را بهمت یاد دار / تا شوم از اولیا پایان کار

این سخن هم نیز در دوزخ بگفت / خوابناکی هرزه گفت و باز خفت
هیچ چاره نیست از قوت عیال / از بن دندان کنم کسب حلال
چه حلال ای گشته از اهل ضلال / غیر خون تو نمی بینم حلال
از خدا چارستش نی وارهی / چاره آنست از دین وارهی
ای که صبرت نیست از پاک و پلید / صبر چون داری از آن کت آفرید
ای که صبرت نیست از دنیای دون / صبر چون داری ز نعم الماهدون

در بیان آنکه هر خوبی را که بینی آخر آن زشت است

ای بدیده لوتهای چرب خیز / فضلهٔ آنرا ببین در آبریز
مر خبث را گو که آن خوبیت کو / در طبق آن مغز و آن نغزی و بو
گوید او آن دانه بد من دام آن / چون شدی تو صید شد دانه نهان
هر که آخربین‌تر او مسعودتر / هر که آخربین نه او مبعودتر
ای ز خوبی بهاران لب گزان / بنگران سردی و زردی خزان
روز دیدی طلعت خورشید خوب / مرگ او را یاد کن وقت غروب
بدر را دیدی برین خوش چارطاق / حسرتش را هم ببین اندر محاق

در بیان ترک دنیا و کسب بقا

هرچه از وی شاد گردی در جهان / از فراق او بیندیش آن زمان
زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد / آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بر وی منه / پیش از آن کو بجهد تو از وی بجه
عشق بر مرده نباشد پایدار / عشق را بر حی و بر قیوم دار
عشقهایی کز پی رنگی بود / عشق نبود عاقبت ننگی بود
پرتو خورشید بر دیوار تافت / تابش عاریتی دیوار یافت
بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم / واطلب اصلی که باشد او مقیم

در بیان ترک دنیا و طلب کردن [illegible]

بند بگسل باش آزاد ای پسر / چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوزه / چند گنجد قسمت یک روزه
کوزهٔ چشم حریصان پر نشد / تا صدف قانع نشد پر در نشد
ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش / پیش آمد پیش او دنیا و بیش
هر که از دیدار برخوردار شد / این جهان در چشم او مردار شد
ملک برهم زن تو ادهم وار زود / تا بیابی همچو او ملک خلود
این جهان خود حبس جانهای شماست / هین روید آن سو که صحرای شماست

کین جهان چاهیست بس تاریک و تنگ / هست بیرون عالمی بی بو و رنگ

انبیا زانک آمد این جهان / چون شهان رفتند اندر لامکان

ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز / چشم نرگس را ازین کرکس بدوز

در بیان ذم مال و جاه است

مال و زر سر را بود همچون کلاه / کل بود کو از کله سازد پناه

آنکه زلف و جعد رعنا باشدش / چون کلاهش رفت خوشتر آیدش

مال دنیا دام مرغان ضعیف / ملک عقبی دام مرغان شریف

باز گونه ای اسیر این جهان / نام خود کردی امیر این جهان

ای تو بندهٔ این جهان محبوس جان / چند گویی خویش را خواجهٔ جهان

مر اسیر از لقب کردند شاه / عکس چون کافور نام آن سیاه

شه که او از حرص قصد هر حرام / میکند او را گدا گوید همام

شاه آن دان کو ز شاهی فارغ است / بی مه و خورشید نورش بازغ است

تخته بند است آنکه تختش خوانده‌اند / صدر پنداری و بر در مانده‌اند

از حرج از جمع آری زر چو ریگ / آخر آن از تو بماند مرده ریگ

نردبان خلق این ما و منیست / عاقبت زین نردبان افتادنیست

هر که بالاتر رود احمق‌تر است / کاستخوان او بتر خواهد شکست

آن خداوندی که دادندت عوام / باز بستانند از تو همچو وام

ده خداوندی عاریت بحق / تا خداوندیت بخشد متفق

در بیان آفت شهرت

اشتهار خلق بندی محکم است / در ره این از بند آهن کی کم است

تا توانی بنده شو سلطان مباش / زخم کش چون گوی شو چوگان مباش

هر که اندر عشق یابد زندگی / کفر باشد پیش او جز بندگی

دانه باشی مرغکانت برچنند / غنچه باشی کودکانت بر کنند

هر که داد او حسن خود را در مزاد / صد قضای بد سوی او رو نهاد

در بیان فواید نیستی

پوستین و چارق آمد از نیاز / در طریق عشق محراب ایاز

هر که بر در او من و ما میزند / رد باب است او و بر لا میتند

هر که بی من شد همه منها خود اوست / دوست جمله شد چو خود را نیست دوست

چیست معراج فلک این نیستی / غرهٔ هستی چه داند نیست چیست

خوش براقی گشت خنگ نیستی / سوی هستی آردت گر نیستی

در بیان توکل و قناعت

صبر کن با فقر و بگذار این ملال
زانکه در فقر است عز ذوالجلال

هین توکل کن ملرزان پا و دست
رزق تو از تو بتو عاشقتر است

بر دل خود کم نه اندیشهٔ معاش
عیش کم ناید تو بر درگاه باش

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه

گر نخواهی من کفیلم مر ترا
جنت المأوی و دیدار خدا

هین ازو خواهید نه از غیر او
آب در یم جو مجو در خشک جو

ور بخواهی از دگر هم او دهد
بر کف میلش سخا هم او نهد

بس چه عرضه میکنی ای بی‌گهر
احتیاج خود بمحتاج دگر

هر که مغرورش هزاران جان ببین
از قناعت غرق بحر انگبین

دانه کمتر خور مکن چندین رفو
چون کلوا خواندی بخوان لا تسرفوا

تا خوری دانه نیفتی تو بدام
این کند علم و قناعت والسلام

در بیان ریاضت و گرسنگی

گر تو این انبان ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی کنی

طفل جان از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن

نان گلست و گوشت کمتر خور ازین
تا نمانی همچو گل اندر زمین

روز حکمت خور علف کآنرا خدا
بی غرض دادست از بهر عطا

رزق حکمت بود در مرتبت
کان گلوگیرت نباشد عاقبت

چون دهان بستی دهانی باز شد
کو خورنده لقمهای راز شد

گر ز شیر دیو جان را وا بری
در فطام او بسی نعمت خوری

زین خورشها اندک اندک باز بر
کین غذای خر بود نی آن حر

گر حلال آمد پی قوت عوام
طالبان حق وسعت را باشد حرام

مایدهٔ عقلست نی نان و شوی
نور عقلست ای پسر جان را غذا

نیست غیر نور آدم را خورش
وز جز آن جانی نیابد پرورش

عکس آن نانست کاین نان شدست
فیض آن جانست کاین جان جان شدست

چون خوری یکبار از ماکول نور
خاک ریزی بر سر نان تنور

جمله ناخوشش از مجاعت خوش شدست
جمله خوشها بی مجاعتها بدست

گر نباشد جوع صد رنج دگر
از پی هیضه برآرد از تو سر

رنج جوع از رنجها پاکیزه‌تر
خاصه در جوعست صد نفع دگر

خود نباشد جوع هر کس را زبون
کین علف زاریست ز اندازه برون

جوع مر خاصان حق را داده‌اند / تا شوند از جوع شیر زورمند
جوع هر جلف گدا را کی دهند / چون علف کم نیست پیش او نهند
یا حریص البطن عرّج هکذا / انما المنهاج تبدیل الغذا
اغتذ بالنور کن مثل البصر / وافق الاملاک یا خیر البشر
چون ملک تسبیح حق را کن غذا / تا رهی همچون ملایک از اذا
حبذا خوانی نهاده در جهان / لیک از چشم خسیسان بس نهان
گر جهان باغی پر از نعمت شود / قسم مار و موش هم خاکی بود
بس کن ای دون همت کوته بنان / تا کیت باشد حیات جان ود
ای که اندر چشمهٔ شورست جات / تو چه دانی شط و جیحون و فرات
ای که نارسته ازین فانی رباط / تو چه دانی محو و سکر و انبساط
چون تو عاشق نیستی ای نرگدا / همچو کوهی بی خبر داری صدا

در بیان عشق و نشانهای وی

عاشقان از شادمانی و غم او / دست مزد و اجرت خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشایی بود / عشق نبود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله است کو بر فروخت / هر که جز معشوق باشد جمله سوخت

عشق را در پیچش خود یار نیست / محرمش در ره یکی دیار نیست
هر یکی را مست در دل صد مراد / این نباشد مذهب عشق و وداد
ملک دنیا تن پرستان را حلال / ما غلام عشق پاک ذوالجلال
مطرب عشق این زند وقت سماع / بندگی بند و خداوندی صداع
بندگی و سلطنت معلوم شد / زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
عشق و ناموس ای برادر راست نیست / بر در ناموس ای عاشق مه ایست
عشق را اوصاف قدیم بی نهاست / عاشقی بر غیر او باشد مجاز
عشق بشکافد فلک را صد شکاف / عشق لرزاند زمین را از گزاف
دور گردونها ز موج عشق دان / گر نبودی عشق بفسردی جهان
در نگنجد عشق در گفت و شنید / عشق دریاییست قعرش ناپدید
شاد باش ای عشق خوش سودای ما / ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما / ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد / کوه در رقص آمد و چالاک شد
نیست از عاشق کسی دیوانه تر / عقل از سودای او کور است و کر
گر خطا گوید ورا خاطی مگو / ور شود پر خون شهید او را مشو

خون شهید از آب اولیتر است / این خطا از صد صواب اولیتر است

تو بیک خواری گریزانی ز عشق / تو بجز نامی چه میدانی ز عشق

عشق را اول بسی حاجی بود / تا گریزد هر که بیرونی بود

عشق را صد ناز و استکبار هست / عشق با صد ناز می آید بدست

کی کشند این جانبازان در گرد عشق / کاسمان را فرش سازد درد عشق

تو مکن تهدید از کشتن که من / تشنه زارم بخون خویشتن

عاشقم من کشتهٔ قربان لا / جان من نوبتگه طبل بلا

تو فسرده در خور این دم نهٔ / با شکر مغرور نه گرچه نئی

سخت تر شد بند من از پند تو / عشق را نشناخت دانشمند تو

آن طرف که عشق می افزود درد / بوحنیفه شافعی درسی نکرد

شرح عشق ار من بگویم بر دوام / صد قیامت بگذرد و آن ناتمام

زانکه تاریخ قیامت را حد است / حد کجا آنجا که وصف ایزد است

این شنیدی مو بموت گوش باد / آب حیوانست خوردی نوش باد

آب حیوان خوان مخوان این را سخن / روح نو بین در تن حرف کهن

این نه نجومست و نه رملست و نه خواب / وحی حق والله اعلم بالصواب

آفاق و انفس حضرت سلطان

مغرب سر گوش و مشرق شد دهان / پایها باشد زمین سر آسمان

سینه شد طور و دلم موسی عشق / نور عقل ما شد محمد عیان

از ابو الارواح روح مطلقم / وز ابو الاشباح دارم خاکدان

از خلیل الله دارم نور روح / وز ذبیح الله دارم ترجمان

معنی ام الکتاب آمد نبی / جمله را از نوح جان ما بخوان

لوح محفوظست بی شک صدر دل / حافظ دل شو که شد دار الامان

ذرهٔ بیضاست نور مصطفا / جوهر حمرا ولی مومنان

یادیم گر عین مهدی مبهم / زان بهم دم این دم بحق صاحب زمان

اسم اعظم دان علی در عین ما / یونسم جانست اعضا بحر آن

هست یعقوب دو چشم در بکا / در تنک جامه یوسف این زانجهان

قوت روحست نوح نوحه گر / این جسد تابوت چو کشتی ای بلا

هست روح الله عیسی در تنم / مریمم نفس است با بابا در بیان

جبرئیلم هست نفس ناطقه / عقل و روح و دل و پیغمبران

همچو اسرافیل از دم میدمم / نفخهای صور اندر دلبان

خنده و گریه است بسط و قبض ما   همچو میکائیل عزرائیل فشان
شد تعین ازان و باشد شک کفر   در تعین افزا و بگذار از گمان
حس ما داود میخواند زبور   نطق ما قاریست همچون حافظان
نفس اماره است دیو حیله جوی   مطمئنه چون سلیمان شد بر آن
صبر ما ایوب و ذکر و نم قرار   خضر بعث و یحیی شد حیاتم جاودان
حافظه علمست و ناطقه شوق و ذوق   معرفت جود است پس عیسی عارفان
معنی الله احمد با ولی   باز جو از حرف نون چون عالمان
جمله بسم الله الرحمن الرحیم   از وجود ما طلب کن این نشان
آیه و حرف و کلام و نطق و صوت   عین آنم عین آنم عین آن
صورت رحمن همه مرآت ما   این حدیث از مصطفی جو ای جوان
کل شیء هالک الا وجهه   نور ذاتم را معانی شد بیان
رق منشور هیولا فهم کن   بیت معمور است جان و اصل آن
ابتدای جسمها از عرش بود   هست از کرسی زمان اندر زمان
سقف جنت عرش رحمان آمدند   ارض آن کرسی است پس تنگ مکان
مصر جامع شد قوی و روم روی   طبع ظلمانی بود هندوستان

هست انجم چون خواص ماه و خور   عقل و دل ما شد مرآی جان جان
شد شریعت ظاهر و باطن طریق   علم توحید و حقیقت عین آن
شأن ما اظهار باطن کان بود   کان ما اجمال و تفصیلست شان
واجب اعلا و ممکن شد سفول   صورتم امکان و معنی لامکان
عالم لاهوت غیب الغیب ماست   هست اظهار و ظهور ما ازان
این دماغ و گرده و شش با جگر   چون ملائک دان و هفت آسمان
هفت اعضای بروبی ای پسر   هفت اقلیمند با ما در میان
در دل خود روح حیوانی طلب   روح نفسانی دماغ ای خرده دان
مسکن روح نباتی شد جگر   عرش انسانی و قدسی بی گمان
روح انسانی درین ملک وجود   شد خلیفه بر سر این با وبران
پادشاه تخت با خیل سپاه   این تن و جان شد دل صاحب قران
سینه نادان بود دوزخ بکل   سینه ما شد بهشت خوبان
قالبم گورست خوابم همچو موت   بعث و نشر و حشر ما زین در جهان
شوق ما باشد رسول ایمن و جان   دابه ما چیست رو برهان بخوان
باز و عنقا روح و جسم کوه قاف   هدهد عقلم تو بر سیمرغ دان

عالم اعلا سپهر و پایغلت / دست ما پرکار و نقطه ناف دان
دنی و عقبی بود چون حاوی آن / بهر عین ما بود این آب و نان
هست میزان حقیقی عقل کل / گر سبک آیی بران کاهی گران
هست روح نور قدسی نور زان / تن بود مشکات نفسانی روان
روح رو بیند ز جام آن دگر / چون فتیله دان که شمع جان ما سوزد
چارمین فصل طبیعت در غضب / کبر و کین مار و پلنگ است بی امان
بلغم و صفراش و خون بی چه طبع / شد عناصر خاک و آب این و آن
عین آبا از من و هم امهات / هم مزاج عنصر آمد خانمان
هم خرابات و مناجات آمدم / جان ما خمخانه دیر مغان
جسم ما مرکوب و راکب روح پاک / جان ما چون کتخدا تن خاندان
از گل ما میدمد گل رنگ رنگ / قد ما چون سرو دل شد بوستان
صوت ما بلبل که دارد ناله‌ها / خوش به بستان میسراید داستان
مخفی و پیدای ما شد عین و غین / وحدت و کثرت ازین هر دو دان
گنج کنت کنز او ظاهر ز ماست / این نقود جوهر مایی گران
فائده فیضست کز حق میرسد / نیست ادراکات ما چون گاو و خران

هرچه موجودست در ملک دو جهان / شد مثال آن همه سود و زیان
گوهر بحر محیط و عین موج / چشمه حیوان ز ما جوینده‌ها
هفت دریا آفریده در وجود / چون دراعضا کوه باشد استخوان
شیشه و صهبا و طرب چنگ و نی / ساقی میخانه‌ام بی امتحان
هرچه در ضمن ضمیر آن هم / گاه دارم صد نشان گه بی نشان
جام جمشیدست نام نظم ما / وانموده جمله‌ای با سالکان
کس نداند قدر این جام لطیف / عاشقان دانند قدرش عاشقان
فوق و تحت و قبل و بعد و راست و چپ / شش جهت دان در وجود جملگان
عرش و کرسی با ملک و جن و طیور / عالم اعلا و ادنا امهات
قاب قوسین شکل ابروی منست / تیر مژگان است دایم در کمان
این همه اوصاف نعت مصطفاست / گفت نورش باد لم ای مومنان
تا نه پنداری که این زان منست / هست این نعت رسول انس و جان
او همی شد در ره دین در عقب / زان مرا شد این حکایت داستان
کون جامع آمدی ای شمس دین / شاهد و مشهود و شاه کن فکان
اسم ما عین مسما شد یقین / نیست ما را حاجتی با دیگران

فواید تحمید نثاران درگاه حضرت احدی که از
سرادقات صفات غیبیه بواسطهٔ اسمای عینی آدم
خاکی را بمقتضای ان الله خلق آدم علی صورته آینهٔ
خود کرده است والا تحمید ایثاران بارگاه
فرد و صمد که از پردهٔ دایرهٔ عمائیه باشد باشند عاجز
هستی ذاتیه خطهٔ انسانی را بمضمون الانسان سرّی
و سرّی صفته و صفتی لاینفک عن ذاتی باعث ظهور
نعوت خود ساخته است و از خزاین جود و افضل جواهر
نطق مقال را برای خریداری متاع عرفان ببازار وجود
آورد و از دفاین لطف و جمال طلسمات قیل و قال را
از بهر کشایش و خیمهٔ انسان در عین شهود پیدا
کرد و هزار بدرقهٔ تحفهٔ صلواة و بیشمار مرحلهٔ تحیات
بر آن قافلهٔ مظهر آیات و مظهر بینات که سر دفتر دیوان
آفرینش و نور دیدهٔ اهل بینش شده است و درود

بی کران بر آن یار غار محبوب رحمن که در جریدهٔ صداقت
نام خود صدیق کرده است و بر آن خلیفهٔ بحر و بر و قایم مقام
رسول معتبر اعنی حضرت عمر که از طرهٔ شب رنگ او نیل حقیقت
موج زن شد و بر آن مدار علم عرفان و جامع جمع آیات
قرآن حضرت که عالم را نظم و انتظام داده است و بر آن
مدینهٔ علم و کشور حلم صفدر صف شکن و مرد شیر افکن
العارف بالله الملقب بابد الله خلیفه و ولی یعنی حضرت علی
که در دایرهٔ کردون نقطهٔ اصل شده است و باقی صحابهٔ
صفهٔ صفا و ارباب قبهٔ وفا باد که هر یکی در
آسمان شریعت و طریقت و حقیقت نجم تابدار بودند
رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد باعث انشای او
معانی و سبب املای اسرار ربانی اولدر که
خاکپای اهل معنی و چاکر این گلشنی صفی فتاده
و دردمند دلداده بر درگه عنفوان جوانی و وسعت
اوقات زندگانی ابدی آستانهٔ مزبور دهٔ خدمتکار

اولب روی گرد آلودی جناب جلالت مآبه مالیدهٔ علو
افتخار ایدردم وشب روز ارباب تصوف واصحاب
تلطف ایله گاه مباحثهٔ مسائل توحید وگاه مناظرهٔ رسائل
تجرید ایدوب تکمیل فیوضات ربانی وتحصیل فضائل نورانی
ایدرکن یاراندن بعضیسی آدم معنینک تشریفی وذات
وصفاتک تعریفی خصوصنده از روی تأویل وفق
آیات ربانی وبینات صمدانی بر رساله مفید ومختصر
وقباله پر عبر التماس ایتدیلر که خیر الطعام ما حضر موجبنجه
از زمانک ایچنده ظهوره گلوب مجلس تجریدده
سفرهٔ توحیده حاضر گرسنه نعم الهی اولن خیل مسکین
اول نفایس خوان معانی لذتی ایله متلذذ اولوب
شکر المنعم علی المنعم علیه واجب حکمنجه تا بروز حشر
ذکر بالخیر اولنه فقرا مابیننده تذکره باعث
اوله پس انلرک درخواستنه اجابت اولنوب
کلک بریده زبانیله میدان سخنده گشاده دهان

اولدم تا مولد که محققان ارباب تحقیق بو قلیل البضاعه
کمینه دن واقع اولان خبط وخللی دامن تصحیحله پوشیده
قلوب اصلاحی بابنده الطاف کریملری مبذول
بیوره‌له العذر عند کرام الناس مقبول وبو اوراق بر
ترتیب اولندی بر مقدمه وبر مقاله وفیوضات خمسه
وبر خاتمه اوزرینه وضع اولندی تا که مجموعی سکز اولوب
ابواب جنت مقابلنده اوله یعنی هر کیم مقالات قومنک
اسرارینه واقف اولوب رموزینی فهم ایلیه الا
ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
حکمیله خوف ورجادن خلاص اولوب اهل جنت
اولور مقدمه پس قبل تحریر الدعوی وفوق
اثبات المدعی اولازمدر که بعض مقدمات مبینة الافتتاح
ولوایح لازمة الانجاح تقریر وتسطیر اولنه تا که طالبان
راه اذعاننده گمراه اولمیه ای طالب درگرانمایه
وی سالک گردون پایه کوشش وهوشک نیدن گا

طوتب جوشش و خروشله استماع ایله کم عالم
نه کیفیتله نظام و انتظام و ابنای آدم نه وجهله زبدهٔ خواص
و عام اولمشدر اول دم که اول معمور صور کائنات
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف مقتضاسیله
شعور و ظهوره اقتضا ایلدی اول زمانکه اول مدبر
امور موجودات الآیه ان فی اختلاف اللیل والنهار
لآیات لقوم یتفکرون نحو اسپهر کارخانهٔ عالم
معمور قلدی را ذات ازلیه و قدرت سرمدیه
تقاضا و استدعا اتدیکه جناب مکرمت مآبندن
ممالک روی زمینه خلیفهٔ روی زمین و لازم الانقیاد
و صاحب وظیفهٔ واجب الاعتماد نصب ایلیه نته کم کلام
ازلیده حضرت رسالته خطاب ایدوب بیوردیکه
واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة
تا که جملهٔ صنایع و زمرهٔ بدایع انک محکومی اولوب
اول داخی مقام خلافتده دایم و قایم اوله و وظایف خلافت

و اسلوب سلطنت درر رعایت ایلیه کما قال الله فی الحدیث
القدسی خلقت العالم لاجلکم و خلقتکم لاجلی لاجرم معلوم
اولدیکه خلقت ممکنات و فطرت مکوناتدن مقصد اقصی
و مطلب اعلی آدم خاکی در که مرآت تجلی حق واقع و المشهود
زیرا اصول عالم موالید ثلثه ایله تعبیر اولنور حیوان
و نبات و معادن در بونلرک مابیننده استعداد
تجلی جمال حق و استحقاق عرفان ذات مطلق
تصور اولنمز الا انکر قسم اولده که حیواندر زیرا معادن
و نباتدن ادراک امور جزئیه و کلیه یوقدر انکیچون بونلر
متنوعات عقل و روحدر بو خود ثابتدر که انلر
عقلدن و روحدن مبرا و معرادر پس قسم اولکه حیوان اندر
بعینه انک داخی سپار اقسامنده قبول عرفان
متصور دکلدر الا انکر که مرتبهٔ انسانده زیرا حیوانات ده
اگرچه امور جزئیه ممکندر ولکن ادراکات امور کلیه
ممکن اولمز ایله اولسه معلوم و ثابت اولدیکه آفرینش

عالمدن مراد آدم خاکیدر که روی زمینده خلیفهٔ ذات
احدیت واقع اولدی مقاله اسد الله الغالب
یعنی علی ابن ابی طالب بو مقاله بیاننده درکه العلم
نقطة کثرها الجاهلون صفت علم که عین ذاتدر ظهورا سرار
غیبی اقتضا ایدوب شهادت عالمنه توجه اتدکده
عماده نقطه کسوتنده صورت بغلیوب اطوار سبعه
واسما اربعه برله تکمیل بولوب صفات ذاتیه ایله
موصوف اولمغین اقتضای عرفان ایدوب ذات عالمنه
کلدی که الف اندن عبارتدر چونکم ذات عالمنه کلدی خود
مقرردر که ذات من حیث الذات بلا واسطه مرآت تعیّنی مشاهده
اتمک امر مشکلدر پس لازم کلدیکه جلوه جمال و جلوه
کمال ایچون بر آینهٔ مصفا و مجلا پیدا قله که مرآن و
هر لحظه کندی جمالنی اشکال عجیبه و الوان غریبه
برله انده مشاهده ایلیه پس نقطه که عالم عمادن
تقاضای عرفانله ذات دایره‌سینه کلوب

الف برله تعبیر اولنمشدی باطننده ظهور ایدوب اولدخی
انسان کاملدن عبارتدر اولمغله الفک خلیفه‌سی اولدی
چونکم انسان که اکبر عالمدر ملکده بر مقتضای امر الهی خلیفهٔ
ربانی اولمشدی بعد ازان چونکم اول نقطهٔ واحدیت
عالمنه کلوب ذات مع الوصفا ولدی لاجرم ظهور
نتایج ایچون و من کل شیء خلقناه زوجین حکمیله نقطهٔ
مذکوره‌ده ظهور بولوب تزوج صورتن بغلدی که
دایره حوادر چونکم پدر اصلی و مادر معنوی لباس
وجود ایله ملبس اولدی فرزند خیر خلف پیدا
اولمغیچون نقطهٔ مذبوره‌ده ثبوت بولوب اوج و الدی
اول افراط در شیت دایره سپیدر اندن نصکره
مقامات الهی جلال و جمال و غیب و شهادت
اسماسیله کاه ظهور و کاه کمون ایله اولوسلسله
دریای محیط جوشه کلدی کونیله مکان خروشه کلدکدنصکره
تا که کلمهٔ محمدیه و کلمهٔ آدمیه تمام و نقطه نهایتده اختتام

سوده

بولات تمت کلمة ربك صدقا وعدلا مضمونیله آرایش
کارگاه عالم نظام وانتظام بولدی زیرا حضرت آدم
اول زمانکه نفخت فیه من روحی دمندن باشش قلدر
اسما کلی موزندن شهادت یوزندن تقریره شبلدقده
سه حرفله متکلم ایدی که اول سه حرفك ست
کلمه محمدیه درکه الفدن یایه وارنجه و درت
حرف که انلر لسان عربده واقع اولمیوب بلکه
لسان عجمده و سایر السنه ده واقع اولمشدر که
با و چا و ژا و گاف در چونکم بو درت حرفت ضم
اولنسه کلمه آدمیه ظاهر اولور فاذا کان الامر
کذلك ادله قطعیه و براهین دواله ایله مثبت
و محقق اولدیکه مفخر ذات و صفات حق و مرآت
تجلی انوار مطلق قالب آدم و وجود خاتم در فاما
تجلیات روحانیه نك کیفیت ظهور و نشان انسانك
ذات احدیتدن صدوری خصوصنده اقاویل شتی

و عبارات لا یحصی واقع اولمشدر لاجرم خاطر فاتره
خلجان ایتدیکه بو مسئله نك تحقیقنده واقع اولان نصوص
قاطعه نك زبده سن سلك تحریره تسطیر ایدم
تاکه سالکان فن مذکوره و قارعات علم مربوطه
مقدماته واقف اولوب عارف رموز کارخانه الهی
و کاشف اسرار نامتناهی اولوب تکمیل نفس
ایلیه لر فیض اولی ای مرید بالا همت مرآت دلدن
زنك علایقی سلوب دیده انصافله نظر ایله
و در معانی گوش جانه منگوش قل که اولا اول علمای
ملایریدکه صور ممکناتی کتم عدمدن صحرای وجوده کتوردی
تصوف اصطلاحنده هستی مطلق و ذات بحت و حقیقة
الحقایق دیمکله تعبیر اولنور یعنی بر وجود مطلقدر که جمیع
موجوداتك کون و فسادی و اختلاف و اتحادی
انك قبضه قدرتندن خارج دکلدر و لیکن اول وجود مطلق
اطلاقی حیثیتندن نظر اولنسه که اسما و صفاتدن مبرا و معرا

اولدوغی صورتدر عماء مجرد ایله تعبیر اولنور مستغنی در
نفسنده احتیاجی یوقدر نته کم کلام قدیمده والله
غنی عن العالمین والله غنی حمید اما هر چند که اسماء
وصفات دایره سنه تنزل ایلیه که احدیت عالمیدر
السنه ظهور جهتندن مظاهره محتاجدر
نته کم شیخ اکبر علیه الرحمه الکل بالکل مفتقر لا الکل مستغنی
چونکه بو مقدمه مبین و بو قصه مبرهن اولدی معلوم
عقل سلیم و مفهوم طبع مستقیم اولسونکه اسماء و صفات
که انک سلسله دریای احدیتده موج زن اولوب
کل یوم هو فی شان نحوانجه هر ان و هر ساعت
صد هزاران شیون و تجلی ظهوره کلوب که اسماء
کلی اندن عبارتدر انجلین اسماء کلی که ذات من حیث
انه ذات بلا واسطه ملک ملک ابدا آدمه تعلیم قلمشدر
که علم آدم الاسماء کلها ونفخت فیه من روحی اول
معنیه اشارتدر ایله اولسه ارباب تفسیر واصحاب تحریر

بو اسماء کلیه نک تقریرنده و بو نفخه الهیه نک تسطیرنده ر مفصلی
استعداده هزار تاویل بیشمار تمثیل امثلر ده زیرا مفسرین
بعضی بو که ذاهب اولدیلر که اسماء کلیدن مراد السنه
مختلفه در یعنی حق تعالی آدمه جمیع السنه تعلیم ایتدی دیگر
اوله و بعضیلر دیدیلر که اسماء کلیدن مراد اسماء ممکناتدر
مثلا ماه ماه دیمک و خورشیده خورشید دیمک کبی
اما من عنده ام الکتاب ز چپار سخندن نقل
کتورب اسماء کلی و نفخهٔ الهی بیانتن بویله بیورمشلردر که
اسماء کلیدن مراد اول امانت الهیدر که تحملنده سموات
وارضین عجز اظهار ایدوب معلول انسانی
علت ظلم و جهل ایله معلل اولمغین بار امانته امین
اولوب خلیفه الهی اولدی کما قال الله تعالی انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان
یحملها واشفقن منها وحملها الانسان پس بو مرتبه
معلوم اولدقدن صکره بزه کلدک امانت ربانی بیانته

بعض اهل تأویل بویوردیلر که امانتدن مراد ایماندر
وبعض دیدیلر که اوامر ونواهیدر اما بو مقوله تأویل
طور عقلدن خارجدر زیرا سموات وارضین
ایمان واوامر ونواهی ایله تکلیف ما لا یطاقدر زیرا
بو جمله تکلیفات متفرعات عقل وروحدر بو
مقرردر که انلرده عقل وروح یوقدر و تکلیف ما لا یطاق
عند الله جایز دکلدر زیرا حق تعالی بویورر که لا یکلف الله
نفسا الا وسعها اما حضرت صاحب تأویل امانت
ربانی بیاننده بویورمشلردر که امانتدن
مراد نفخهٔ الٰهیدر که اندن تعبیر اولنه عشقله
تعبیر اولنور یعنی دیمک اولور که امانت عشقی
ومحبتی مراتب علویده اولنلر که ملایک قدسیاندر
انلره عرض اتدک طاقت کتورمدیلر ودخی مراتب
سفلیه‌ده اولنلر که ملایک ارضیدر انلر دخی تحمل
اتمدی الا انسان قبول اتدی وبار امانت که اسما

کلمه‌دن عبارتدر که کلمهٔ آدمیه ویت کلمهٔ محمدیه‌دن
که صفات اللهدن عبارتدر که عشق ومحبتدر
نتکم فضل فضل الله عرش نامهٔ الهیده بیورر
باشد صفات کبریا نمی باشد جدا
زیرا اولدم که معمار طلسم تن طینت بدن ادمی
ید قدرتله چل صباح تخمیر و قالبنی تصویر اتدکده
صفحهٔ رخ پارنده که عرش رحماندر خامهٔ حکمتله
کلمهٔ سطر ربانی نقش اتدیکم جامع جمیع علوم
اولین و آخرین اولوب لوح محفوظ واجب
الوجود واقع اولدی نتکم کلام مجیده بیورر والطور
وکتاب مسطور فی رق منشور دیمکله اشارت ایلر
بعد ازان تربیهٔ مزبوردن قالب مذکوره استعداد
قبول فیض روحانی حاصل اولدی نفخهٔ الهی تکریم برله
تکرم اولدی انجلین نفخهٔ الهی که کلمهٔ آدمیه ویت
کلمهٔ محمدیه‌دن عبارتدر ولکن اصل اخوان اهل تحقیق

وخلاّن صاحب توفیق نظرلرنده مقرر ومثبت اولدیکه
آدم خاکی ظاهراً وباطناً مظهر صفات رحمانیه
ومرآت اسماء سبحانی در فیض دوام ای طالب
راه سپر حدّ نجات وای راغب آب حیات توجه
تام وکمال التیام ایله کوش جانی وصماخ روانی
کشاده قلوب استماع ایله تا که کلمهٔ آدمیه وکلمهٔ
محمدیه نك حقیقتی الدن کلدوکی مقداری بیانه کتورم
استماعندن موانست اصطلاحات اهل عرفانه
ومعاشرت مجالس رندانه استحقاق حاصل اوله
ای رهرو طریق هدی آگاه اولکه ماسبقدن مفهوم
ومعلوم اولان بو اولدیکه وجود ممکنات وظهور
مکونات دایرهٔ صفاتدن ومظهر صفات
کلیه داخی کلدر الا مرتبهٔ انساندر پس لازم کلدیکه
بو مسایل جمله صورت تفضلدن یوزکوسترر وب
ان الله خلق آدم على صورته فحواسنجه تحقیقه ایرشه

زیرا که صورت الله صفات الله دیمك اولور
صفات الله خود بیان اولندیکه کلمه وحدت کلمهٔ
محمدیه در کلدك امدی صورت انسان که عرش
رحماندر ولوح محفوظ وکتاب مبین در شکم مادردن
ظهوره کلدکده هفت خطوط الهی برله یوز کوستر
مدر چار مژه وهر دو ابرو وموی سر هفت خط اندازخدای او در
اکا خطوط امی وسبع المثانی دیرلر نته کم کلام حامدیه که
قرآندر سورهٔ الحمد لله وفاتحة الكتاب وام القرآن
وسبع المثانی دیرلر دخی دیدی زیرا فاتحة الكتاب
یدی آیتدر هر برآیتی بر خط الهی مقابلیدر
ودخی فاتحة الكتاب ایکی دفعه نازل اولمشدر
بعینه خطوط امیه داخی یدی داخی ظهوره ایدر محل اعتبارله
بو مناسبتله بوکه داخی سبع المثانی دیرلر وبو
وجهیله دخی اولدر که فاتحة الكتابده حروف تهجیدن
یدی حرف ناقصدر که بولردر ف ز ث ش خ ج ظ

بس یکرمی بر باقی قلور بعینه خطوط امّی دخی خال و محل اون
درت اولور ویدی دخی خطوط عارضه نک محلّی
بس بو داخی یکرمی بر اولور انکچون وجه آدمده فاتحة
الکتاب وامّ القرآن وسبع المثانی دیرلر بعد از
قالب انسان شکم مادردن ظهوره کلوب مرور ایام
وعبور صبح وشامدن صکره خطّ بلوغه ایرشوب
اول خطوط امیدن آخر بدی خطّ عارضی داخی ظاهر
اولور نته کم صاحب تأویل بیورر بیت بردو عارض
بردو بینی چار خط همچنان میخوان بنفشه در غلط سه خط
دیگر بخوان اخر دولب تا ببینی خلقت آدم زرب
بس خطوط عارضه نک شفت داخی محللری وار درکه
ما سبقدن ذکر اولندی چارده اولور وچارده
داخی خال ومحل ایله که خطّ امیدر سکز کلمهٔ محمدی ویدی کلری
اندن عبارتدر زیرا قرآن که رسول الله نازل اولدی
سکز کلمه در لام الفدن غیری انکچون که کاه اولور لام الف

بر حرف حساب اولور وکاه درت حرف حساب اولنور
چونکه کلمهٔ محمدیه دن بو مقدار بیان اولندی که سکز در
برکلدک کلمهٔ آدمیه بیانه که سکز در فیض سیوم
ای جوینده رهٔ پسکار ودی قباله قالب انسانی بر وفق
مقدمات مذکوره ظهوره کلدکدن صکره انّ ربّی علی
صراط مستقیم مقتضاسنجه انّ الله فالق الحبّ والنوی
حکمیله الم نشرح لک صدرک رموزن اظهار مصلحتی
ایچون درواقع اولورنا که کمال انسانیت تکمیل بولوب
سکز کلمهٔ آدمیه پیدا اوله زیرا که بر حسب خطّ
استوا هر قچنکم قالب انسانی شق اوله خطّ
سکز اولوره موی سر بر حساب اولنوردی
چونکه اشتقاق مقرر اولدی بس موی سر ایکی اولور
وانک ایکی اولمسی سببیله خطّ امی سکز اولور
خال ومحل اعتبار ایله اون التی اولور خطوط
عارضی داخی قچنکم فاستقم کما امرت امر ایله استقامت

شانیچون انشراح صدر واقع اولا اول داخی سکز
اولور زیرا قبل الاشتقاق زبرده واقع اولان
خطا عنقه دن تعبیر بردر و فاکه اشتقاق مقرر اوله
اول داخی ایکی اولور پس انک سببیله خطوط عاضیه
دخی سکز اولور حال و محل اعتباریله اون التی
اولور پس اون التی خطوط امیه ایله اون التی خطوط
عاضیه بربریله ضم اولنیجه ۳۲ اولور که کلمهٔ آدمیه
اکا اشارتدر و دخی حضرت علینک رضی
بیوردوغی که من عرف نفسه فقد عرف ربه
دیدیکی بو معنادن کنایتدر زیرا لفظ نفس
ازطریق انبساط حروف و نقطه اون
التی اولور حر مکذا ن و ن ف ی س
ی ن .... پس هر کیم کندی
وجودنده استوا سرین بولوب قابل کلمه و کلام
الهی معابلنده تقسیم ایلیه لاجرم اول کشی اوزنی

صفات الله ارکورمش و لوز پس هر کیم کندو نفسی
صفات الله ارکوردی بی شبه اول کشی عارف
نفس و عارف بالله در فیض چهارم چون
بلندی که صفات الله نه ایمش و کلمهٔ آدمیه
و کلمهٔ محمدیه نه ایمش شمدن کرو کلدک کلام
الله صامت که قرآن عظیمدر و کلام ناطق که انسان
اکبردر بو ایکینک ما بینی ایده لم تا که طالبان راه
کمراه اولمیه لر پس ایمدی نیته کم انسان اکبر
کلمهٔ آدمیه و نت کلمهٔ محمدیه دن ظهوره کلدی زیرا
اصل کلام الله صامت که آسماندن انبیایه
منزل اولدی دردر توریة و انجیل و زبور
و فرقاندر ایله اولسه کتب منزله نک بعضی سنده
بعضی حرفلر واردر آخرنده بولنمز مثلا توریة و
انجیلده بعضی حرف وار که قرآن الجنده
کلمشدر یا ذ ژ و چ و گ کبی و بعضی داخی قرآنده وار

انلرده یوقدر اما مجموعنک ترکیبی بهر حال ثابت و بعضیدن
خالی دکلدر لیکن بعضی واردر که بشدن مرکبدر توریة
کبی و بعضی وار که یدیدن مرکبدر قرآن کبی و بعضی وار که
سکزدن مرکبدر انجیل کبی و بعضی وار که دوازده دن
مرکبدر زبور کبی چونکه توریة و انجیل و زبورک هر
المقصود والمعنی تطبیقنده اهمال اولندی قرآنک هم
مقصی المرام در تطبیقنه مباشرت اولندی ای طالب اهل
اسرار نهفته وی راغب اخبار ناگفته ازعیان
صحیح ایله هوش و گوشکی بندن یکا طوت بلکه
اولکه تقسیم مرقوم مقتضاسنجه قرآن عظیم که ثابت
کلمهٔ محمدیه دن ظهوره کلوبدر اول داخی ایکی قسمدر
محکماتدر و متشابهاتدر نتکم کلام ازلیده
بیورر هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات
محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات
بو آیتک تأویلی و بو مقالنک تفصیلی خصوصنده ارباب

تفسیر و اصحاب تحریره اختلافات کثیره تسطیر ایدوب آخر
سیاق کلام بو نکته اوزره منجر اولدیکه آیات
محکمات انلردر که معناسی ظاهر و ادلهسی باهر الفاظ
تأویله محتاج اولمیه و متشابهات انلردر که معناسی غیر
واضح اولوب وقت استدلالده تأویله محتاج اوله
ایله اولسه ائمهٔ سابقین محکمات و متشابهات
مرکبات قرآنده طلب ایدوب بو قدر قیل و قال
قلدیلر که ان للقرآن ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا فالظاهر
للعوام والباطن للسالکین والحد للخواص والمطلع لأخص الخواص
انلرکه اهل تشیعیدر و طوایف عوامدن اولدیلر انلر
قرآن عظیمک ظاهریله عامل اولدیلر اول طریقله جناب
حقه یول بولدیلر و انلرکه سالکین و اخص الخواصدر لا یعلم
تأویله الا الله والراسخون فی العلم نحوانجه قرآن
عظیمک نکاتنه و فرقان قدیمک خیالاتنه واقف اولوب
انلر دخی اول طریقله درکاه احدیته وصول بولوب ناظرا

پردهٔ غیب وعارفان اسرار لاریب اولدیلر نتکم رسول اکرم
نور الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق لکن من عنده ام
حضرت صاحب تأویل محکماتی ومتشابهاتی
مفردات قرآنده بولوب تأویل ایتمکین وتفصیل ایتمشلرین
بیورمشلردر ای مرد درونده دیدهٔ بصیرتی کشاده
قلوب سمع رضا ایله استماع ایله که فیاض ذو الفضلک
فضایل سنیه سی استفاضه ایدهسن محکمات ومتشابهات
قرآن ماهیتی تعریفنده ازروی تأویل بو ایله واقع اولمشدر که
محکمات ومتشابهات قرآنک مفرداتنده در
زیرا مفردات بعض وار که سوره لر اولنده مقطع
کلمشدر بی تکرار بی تکرار چارده حرفدر هکذا
الر، کهیعص، طس، حم، ق، ن، وباتکرار [illegible]
که اذان اندن عبارتدر هکذا الم، الم، المص، الر، الر، الر،
المر، الر، الر، کهیعص، طه، طسم، طس، الم، الم، الم، الم، یس، ص،
حم، حم، حمعسق، حم، حم، حم، ق، ن، بو اون درت

بی تکرارک ضمننده اوچ کلمه دخی پیدا اولور غیر
مکرره الفدن ف، صاددن د، نوندن و، بو
اوچ حرف اول اون درد ایله اون یدی اولور بونلره
محکمات درلر اون یدی صلوات حضرتک مقابلنده در
وبعضی داخی وار که سوره لر اولنده مقطع کلمشدر
هکذا ب، ت، ث، ج، خ، ذ، ز، ش، ض، ظ،
غ، فا، تا مقطع کلن حرفلره متشابهه سورهسی
واردر اون بر حرفدر انلره متشابهات
درلر اون بر صلوات سفرک مقابلیدر ودرت
کلمه دخی حروف عجمیکه تورنیده وانجیلده وزبورده
کلمشدر ترکی وفارسی لسانده کلمشدر
اما لسان عربیده کلمشدر اول درت حرف
بودر پ، ژ، چ، گ، نماز جمعه انک مقابلیدر
پس جمعه یوم المزید اولدوغی بو اعتبار ایله در
اگر سائل سؤال ایلیه که اوقات خمسه نیچه منحصر والف

وقت اقامتده نمازی کعبه طرفنه توجه ایدرمک گرکدر
حکمت ندر الجواب من فضله اوقات خمسه صلوات بنجه
منحصر اولدوغنک حکمتی اولدرکه حروف محکمات که
اعداد صلوات انک مقابلیدر بیش نقطه سی واردر
زیرا ایکی یانک و ایکی قانک و برنونک چونکه
صلواتک اعدادی حروف مقابلنده اولیجق اوقات
دخی نقطه لر مقابله سنده اولور و وقت اقامتده
کعبه طرفنه توجه ایدکلرینک حکمتی اولدرکه رسول علیه السلام بیورر
لما خلق الله رأس آدم وجبهته من تربة الکعبة
وصدره وظهره من بیت المقدس ویده الیمنی
من ارض المشرق ویده الیسری من ارض المغرب
وفخذیه من ارض الیمن وساقیه من ارض المصر و
قدمیه من ارض الحجاز پس کل شیء یرجع
الی اصله حکمیله مجموع اشیانک رجعتی اصلنه در
ایله اولسه مجموع بنی آدم که دخی آدمدر انکچون بونلر

کعبه طرفنه ایلمک گرکدر کم آدمک وجهی مقابلیدر ناچار
اقامت وقتنده یوزی یدر حقیقی یوزینه ایلمک
گرک فیض نجم ای جوینده طریق هدی
بو بحثک بیاننده درکه حضرت رسول
نه کیفیتله زبده اولاد آدم اولوب پدر اعلی صلبیدن
اسماء کلی نه وجهیله میراث ایتمشدر و داخی نه
دایره ده تمکین نبوتده پاکن اولمشدر اولا
نقش انکاری لوحه خاطردن تراشش
ایدوب رسول اللهک بو کلمات طیباتی
شعارندن استماع ایله که بیورر بعثت لجوامع
الکلم وبعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی دیمک
اولور که بن کلمات الهی مابینی جمع مکارم
اخلاق اتمام مصلحتچون گوندرلدم پس کلمات
الهی مابینی جمع ایلمک اولدرکه بت کلمه محمدیه
وکلمه آدمیه مشاهده ایدوب جمع الجمع مظهر واقع

اولهب پس بو دعوادن غرض یعنی که کندومی
اول حقیقة الحقایقه ابرشدروب بدر اصلینک مبرا نی که
اسمار کلیدزاکا استحقاق تحصیل قلدم وآدمه صالح
اوغل اولب سر اصلندن ت لام الف صورت
ترکیبنده تکرارا ولمغین چاپده داخل اولمردی
فاما اول زمانکه جبرئیل امین جناب کبریادن لام الف
فضایلی خصوصنده خصایص بی نهایه وحی
طریقیله رسول اللهک خدمتنه عرض ایدوب
لام الف که ازروی چاپ ابجد
کلمه آدمیه جامع اولدوغن نشان ویرجک معلوم
اولدیکه لام مفتاح کنوز آلهی در واندن صکره رسول الله
لام الفده اولان سرایر کشف اولوب بیوردیلر که لام
الف حرف واحددر قد انزل الله علی آدم
فی صحیفة واحدة ومع سبعون الف ملک ومن
لم یومن بلام الف فقد کفر بما انزل الله علی آدم انا

برئ منه وبری منی ایله اولسه ظاهر اولدیکه لام
الفده بو قدر عظمة شان وار ایمش زیرا لام الف
بی تکرار اولسه درت حرفدر عناصر اربعه نک
مقابلیدر وباتکرار التی حرفدر ان ربکم الله الذی خلق
السموات والارض فی ستة ایام حکمیله
شش جهت انک مقابلیدر ایچون که عناصر اربعه و
جهات سته وجود بولمز ایدی اکه اسما وصفات ظهور
بولمیه واسماء وصفات خود منحصر در جمال وجلاله
پس لام الفده جمال وجلال جمع اولمغین عنوان تکمیله معنون
اولوب باقی قلان درت حرفکه پیان عربده
استعمال اولمشدر انک قایم مقامی اولدی و
بو معنیدن حضرت رسول علیه السلام جوامع الکلم واقع اولب
دلایل بوتده باهر ونیچه درلو معجزه ظاهر
اولدی مثلا جمله دن بیری بسی که گروه اهل ضلال
مقام استدلالده کواه نبوتیچون معجزه طلب

قلد قلرنده پنجه انکشت ایله سپر ماهی ایکی شق
ایدوب استوانترن آشکاره قلدی یعنی
دیمک اولورکه افمن شرح الله صدره للاسلام
مقتضاسنجه انشراح صدر واقع اولوب زمانم
بشریتدن پاک اولمغله مرآت قلبی زنک
علایقدن مجلا قلوب اسماء کلی وجودمده
مشاهده ایدم و داخی استواسترنه واقف
اولدم فاستقم کما امرت امریله طریق مستقیمه
یول بولوب پدر اصلبه فرزند خیر الخلف
اولدم خاتمه سنت کلمۀ محمدیه نک بدن
انسانده عناصر اربعه یه تقسیمی بیانده در وقالت
آدم خاکی کلمه و کلام الهی معابلنده اولدوغی عیاننده در
مثلا عناصر اربعه که آب و آتش و خاک
و باد در هر برینک ظهوری و تصرفی
کلمۀ محمدیه دن یدی حرفک حکمنده در زیرا جمله دن

بری که آتش در ا ط م ف ش ذ حرفلرک تصرفنده در
و بریسی که باد در ب و ی ص ت ض حرفلرک تصرفنده در
و بریسی که خاکدر د ل غ و ح ع حرفلرک تصرفنده در
و بریسی که آبدر ج ک س ق ظ حرفلرک تصرفنده در
اما بلمک کرکدرکه حروفک مفتوحمیدر ا ه ط م
ف ش ذ کبی یاخود مکسوریمیدر ج ز ک
س ق ث ظ کبی و یا مضموممیدر
ب و ی ن ص ت ض کبی و یا مجزوممیدر
د ح ل ع د خ غ کبی هر بار بر شخصک
قالبنده عنصر آتشی و یا بادی و یا خاکی و
یا آبی غالب اولسه اندن طلب اولنورسه عنصره
متعلق حرفلر ایله طلب اولنه که حصولنده
صعوبت چکلمیه پس هر عنصر یدیشر اولدقده بعضکره
درت کره یدی سنت اولور که کلمۀ محمدیه اندن
عبارتدر و داخی سبعۀ سیاره نک هر کوکبینک

تصرفی شب و روز در تحرکنک تصرفنده در

اکر حروف مرقوم آتشی اولورسه

کوکبی داخی آتشی اولور و اکر بادی اولورسه

بادی اولور و اکر خاکی اولورسه خاکی اولور

و اکر بادی اولورسه بادی اولور و دخی دوازده

بروج و کواکب و یکرمی سکز منازل

قمرک شب فرازک و اوج و حضیض

مذکور کلمهٔ محمدیه دن خارج دکلدر و الحاصل

نهایت مقال و غایت مقیل و قال

بو درکه اصناف موجوداتک قیامی

و طامهٔ کبراده مرجع تمامی کلمهٔ کلام الهی

درکه زمین و زمان و کون و مکان ده بولنان

خارج ذره و ذره نک و قطره و قطره نک

وجودی متصور دکلدر و بو کلمهٔ کلام الهینک

مبداء و مأخذی نقطهٔ عمایه در که مراتبله واحدیت

عالمنه تحت بادن ظهور ایدوب

دایرهٔ آدم خاکی اولمشدر که جمیع

اسماء کلی و امانت اصلی اکه تسلیم

نته کیم معانیٔ قرآن تحت

باده مندرجدر ایله اولسه انسان

کامل الاذعان اولان کمسه یه لازمدر که

نقطهٔ نهایتن نقطهٔ بدایته

ایرشدروب و تمه کلمه ربک

صدقا و عدلا حکمیله عارف

رموز صنایع و واقف کنوز بدایع

اولوب مدار پرکار دایرهٔ

کردون اوله تمت الرساله بعون

الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحيم

ای عزیز بلمک کرکدر که حق تعالی قلبی یدی
طبقه اوزره خلق ایدی تعالی جل وعلی بیورر که
ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا پس
قلبک یدی طوری واردر هر طوری بر کوهرک
معدنیدر که مصطفی ع م بیورر که الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة آمدی قلبک اولکی طوره
صدر دیرلر و اول اسلام کوهرینک معدنیدر
نتکم حق جل وعلا بیورر افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه مرکاه که اسلام
نورندن محروم قله و خالی اوله پس کفر و ظلمت
معدنی اوله نته کم حق جل وعلی بیورر ولکن من شرح
بالکفر صدرا و داخی شیطان وساوسی یری اولور
نتکم جل وعلی بیورر الذی یوسوس فی صدور الناس
وسوسه نک محلی صدردر و اول قلبک دریسیدر

اگر وسوسه کیرمزدر که قلب بر حقیقتدر که آسمان
صفتنده در شیطانک خود کوکه چقمغه زهره سی
یوقدر که جل وعلی بیورر وحفظناه من کل شیطان رجیم
الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین آمدی ایکنجی
طورنه قلب دیرلر و اول ایمان معدنیدر که دخی
حق جل وعلی بیورر کتب فی قلوبهم الایمان و
اول عقل نورینک محلیدر که حق جل وعلا بیورر
فیکون لهم قلوب یعقلون بها و دخی کورمکلک
محلیدر که حق جل وعلی بیورر فانها لا تعمی الابصار ولکن
تعمی القلوب التی فی الصدور اوچنجی طورنه شغاف
دیرلر و اول محبت و عشق و شفقت معدنیدر که
حق جل وعلی بیورر قد شغفها حبا زلیخانک حسن
یوسفک عشقنده و محبتنده پس خلقک
سوکیسی شغافدن اوته کچمز دردنجی طورنه فواد دیرلر
اول معدن مشاهده و محل مکاشفه و رؤیتدر که

حق جل و علی بیورر که ما کذب الفواد ما رائی شنجی طور
جنة القلب درلر اول حق تعالینک محبتی یریدر
اول خاصلرک اولوردر هیچ خلقک محبتی انده صغمز
نته کم فاضل دیمشلردر که بیت هوای ذاکری در ما نکنجد
درین پرهیش پس یکسودا نکنجد التنجی طورنه سویدادرلر اول
محل مکاشفات علوم لدنی یریدر و داخی منبع حکمتدر
و حق تعالینک اسراری خزینه سیدر که حق تعالی
بیورر وعلم آدم الاسماء کلها مقامیدر و داخی انده نیجه
علوم کشف اولور که ملائکه اندن بیخبردر
نتکم شیخ افضل شیخ سرریقدس سره بیورر که
ای کرده غمت غارت هوش دلها دزد تو زده خانه فروش دلها
سر معد سیان جمله ازان بیخبر اند عشق تو فرو گفت
بگوش دلها یدنجی طورنه جنة القلب درلر داول حق تعالینک
تجلیسی انوارینک و آلهی اسرارینک محلیدر
که حق جل و علی بیورر ولقد کرمنا بنی آدم سر بود بس

اندی مراد اکمل حضرات قربک کمالنه ایرشدی سیر
ایدیجیلرک منزللری و سلوک ایدیجیلرک
مرحله لری بو یدنجی مرتبه ده منقطع و منعدم اولور
که افاضل دیمشلر لیس وراء الله المرمی تم الاطوار
وکشف الاسرار و مطلع
الانوار

۱ صدر	محل اسلام
۲ قلب	محل ایمان
۳ شغاف	محل محبت عمومی
۴ فواد	محل مشاهده و مکاشفه
۵ جنة القلب	محل محبت خاص الهی
۶ سویدا	محل مکاشفات علوم لدنیه
۷ محل تجلی	محل انوار تجلیات الهیه و اسرار نامتناهیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على
خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بلمك كركدر كم حق تعالى
جل جلاله بلديكم كنديننك عينن كوره كون
جامعدن كه انسان كاملدر وحق تعالينك
سرى اول انسان كامله ظاهر اولنمتم
عالم خاتم كبيدر وانسان اول خاتمك
نقشى كبيدر وحق تعالى تجلى ايلمز الا انسان
كامله زيرا كشى كندو نفسنى كورمك مرآت ايله
كورمك كبى دكلدر پس انسان روح الهيدر
حق تعالى متجليدر بذاته لذاته دايما پس عالم
انسانك وجوديله تمام اولدى خاتم كبى
كه نقشيله تمام اولدى زيرا محل نقشدر
نتكم پادشاه خزينه سنى نقش مهريله

صقلر حق تعالى دخى عالمى انسان ايله صقلر مادامكه
پادشاهك مهرى دايم اوله اول خزينه تمام
اولور پس عالم دخى زايل اولمز مادامكه انسان
انده اوله پس حق تعالى قلب محمدده استجلا
ايدى وتجليات غيبيه يه محل واقع اولدى اندن
صكره حق تعالى مستولى اولدى كل اشيانك
وجودى اوزرنه صفت رحمانيه ظاهر اولمغله
كه فيض عامدر جميع موجوداته بوندن اوترو دركه
نور محمد عرشدن تا فرشه وارنجه دوكلى
كايناته نور اشراق ايدى پس رحمة للعالمين
اولدى زيرا كه محمدك ذاتنده وصفاتنده
تجلى ذات ارشمك ايله وتجلى صفات برق
اورمغله وتجليات اسما اشراق ايتمكله
بشريتدن نسنه قلمامشدر تمام فنا درج
صكره حق ايله متحقق اولمشدر اسم جامعك مظهر

اعظمی حقیقت انسانیه در زیرا اسماء الٰهیه بر مظهر
استرکه کمالات اسماء انکله ظاهر اوله
پس ایله اولیجه هیچ بر وجود یوقدر که
جمیع اسماء و صفات انده ظاهر اوله الّا انسان
کاملده پس محمد علیه السلام مظهر الله در و عرش الله در
واظهر دلالات در و اعظم آیات در امدی
حقیقت محمدیه ذات مع التعین در اسماء الحسنی
انکدر و اسم اعظم اولدر و اندن غیری تجلیاتنک
مظاهریدر و کمالاتنک مرآتیدر زیرا که حق تعالی
کمالاتنه محمدی مرآت بر قدی اول حقیقت محمدی
ظاهر اندی پس حضرت علیه جمیع حقایقک
وجودی انکله موجود اولدی و انک واسطه سیله
کمالات الٰهیه عالمه مضاف اولدی الله تعالی
معطیدر و محمد قاسمدر و عین الله ادراک اولنمدی
الا صورت محمدیده که اتمی ثابت اولدی محسوسده

اول اولدر که حق تعالی اتمقلغی نفی اندی محمددن
اولا و ما رمیت دیدی اندن صکره کرو حقه اثبات
اندی و لکن الله رمی دیدی حق تعالی عالمک بناسن
انکله باشلدی و آخرین انکله ختم اندی و کتاب
محکمی انک ذات اوزرینه نازل قلدی کیرو قلان موجودات
انک مشکاتندن الورلر زیرا که حقایق انسانیه نک
اشرفیدر و دقایق ایمانیه نک مجمعیدر و
تجلیات احسانیه نک طوریدر و کونین جسدینک
روحیدر و حیات دریاسنک عینیدر کاملدر
مراتب وجودیه نک مالکدر خزاین جودیه ده
خلیل اعظمدر حبیب اکرمدر فرددر جامعدر
سر وجوددر و حقیقة الحقایقدر و عین الحقایقدر
پس حق تعالی کندو ذاتنی و صفاتنی کورمکه
انی مرآت بر قدی حقیقت و مجاز اول
مرآتده ظاهر اولدی و دوست حقیقی شهرنده

بغیم ایکن حق تعالی انی حبیب قلوب عالملره
ارشاد ایچون کوندردی تا کم خلق عالمی فنادن
بقایه دعوت ایلیه و نور مطلقدن برشمه
عاشقلره ایرشدره پس اول نور ذات
حضرت عزتدن کامل صفاتله عالملری سیر ایدرک
نیسان وجهنه کلدی رحمان وجهنه مرآت
دوشدی روحی ارواحه مصباح اولدی و
جسمی اجسامه مفتاح وجمالنک هلالی بدره
ایرشدی و صدرینک قدری قدره ایرشدی
اوزی دریا ایدی و سوزی جواهر ایدی
وامتی غواصلردر پس محمد ع م اولدر و آخردر
ظاهردر و باطندر اولدر بو اعتباریله وجودی
اسم اعظمدر حق تعالی ذاتیله تجلی ایلدی ذاتنه
محمد ع م اول تجلیدن ظهوره کلدی و اخر اولدیغی
بودرکه جمیع حقایق عروج ایلسه لر محمدک حقیقتنه

واصل اولورلر انجق و ظاهر اولدوغی بو
معنایله درکه اللهک صفاتی انک ذاتنده
ظاهر اولدی و باطن اولدوغی بو معنایله درکه
غیب الغیوبک معارفی اول کا فیض اولدی
اکرچه خلعتی جسمانی ایدی اما طلعتی روحانی ایدی
وجودی صورت انسان ایدی اما شهودی
حضرت سلطان ایدی کمالی مشهد روحانی ایدی
اما جمالی مشهد سبحانی ایدی صفاتی مرصد
نورانی ایدی اما ذاتی مقصد ربانی ایدی
هرکم اشبو مشربی طتمدی مقام تحصیلنی بلمدی
پس محمد ع م غیره نظر ایلمدی و شهودنده
دخی غیر کورمدی زیرا که مظهر هادی ایدی
و محراب روحانی و یریوزنده بر تجلی عرصه
قوردی ایدی که هزاران سلیمان اول
عرصه ده حیات بخش اولوب سیر ایدردی

وخمر اول محبتده برالنه کوثر شرابن منا
الوبن وبرالنده آب حیاتله ساقی
اولوبن ارواحی کلی مست لایزالی
اولوب حضرت ذاتک صفاتنی حضرت
رسولک ذاتنده مشاهده ایدرلردی
حضرت رسول مکنونات فرقانی ومخزونات
قرآنی انلره بلدرمشدی تاکه محبت محبوب
حقیقینک وصولی طریقنی یعنی هدایت
ایلیه‌سی اللهی سوه‌لر وغیره التفات اتمیه‌لر
وماسوی اللهدن منقطع اولالر زیرا حق تعالی
قچن بلنه مراتب برله بلنر وظاهر اولور
صور ممکناتله زیرا ممکنه وجود یوقدر الا انسبتدر
الحق والاحض عین حقدر وممکنات ثابتدر
عدم اصل اوزرنه علم حقده پس ابله اولسه
عالم صورت حقدر یعنی حقک اسماسنه وصفاتنه

مظهردر دیمک اولوردر ودخی حق عالمک روحیدر
یعنی عالم موجوداتن دری طوتن اولدر دیمک اولور
وحیات الکل اندندر هر کلمکه تفرقه‌سی
یوقدر پس اناک نعبد دیمک تفرقه
اشارتدر وایاک نستعین دیمک جمعه
اشارتدر اوچ نسنه مظهرسز کورنمز
بیری عالم مجرددر وبیری وجود محضدر وبیری نور
احدی مظهر کورنن بودرکه ملک ملکوتک
مظهریدر وملکوت جبروتک
مظهریدر وجبروت اعیان ثابته‌نک
مظهریدر واعیان ثابته شئون الهیه‌نک
مظهریدر وشئون الهیه اسماء الهیه‌نک
مظهریدر واسماء الهیه حضرت واحدیتک
مظهریدر وحضرت واحدیت حضرت احدیتک
مظهریدر وحضرت احدیت هویتک

کبرانک مظهریدر و هویهٔ کبری وجود محضک مظهریدر
و هیچ حلول و سریان یوقدر اگر محسوس پس
واگر معقول چون وجود ثابتدر و ظاهر اولدی
وجود بشری امکان گیتدی که فنایه و زواله
قابل ایدی یعنی وجود ممکن فانیدر ازلده و باقی
باقیدر ازلده باقی حق مطلقدر و فانی انده جمیع
مراتبده افضل مراتب محمد مصطفی در زیرا حبیب الله در
صورتده و معنیده نور الانوار در و حقیقة الحقایقدر و
اسم جامعدر مراتب اسمائی و تعینات صفاتی
ورنوح نور الذاتندندر و قلبی انوار جمیع صفاتندندر
و نفسی انوار جمیع اسماء افعالندندر علی وجه الاحاطه
والکمال ابد کرکدر که کشی کندو نفسنه مشغول
اولمیه مادام که نفسنه مشغول اوله حقه
یقین اولمیه زیرا که عبد ممکن الوجوددر من حیث
هو هو مرکز عدمده در و فنایه مخصوصدر ابدی

ماسوی الله منقطع اولمق شوبله اولور که ظاهرده
و باطنده اصلا وجود اولمیه محو مطلق حق اوله مطلقده
زیرا فنا حقدن غیریدن مضمحل اولمقدر یعنی معرفة
فانی اوله معرفتدن و عیان فانی اوله معاینه ده
و طلب فانی اوله وجودده معلوم فانی اولمقدر
عینده و شهود باقی اولمقدر شهودده ساقط
اولدوغندن صکره زیرا که علم نوردر و علمک
کمالاتی و معارفک سلطانی معرفة اللهدر که الذ
لذاتدر و نفس ناطقهٔ انسانیه مظهردر
اسم جامع الهیه و برزخدر صفات الهیه ایله
صفات کونیه اراسنده پس عالم علوی
نورانی و عالم سفلی جسمانی اول نفس ناطقه
ایله تمام اولدی هر کم انسانی رعایت
ایتدی حقی رعایت ایتدی زیرا که مظهر حقدر
دلیلدر الوهیتنه انسانک حقایقنه تجلی اسما و صفات

اکمکدر پس علمه بلمک مرتبه ایله بلمکدر
معرفتله بلمک مرتبه‌سنی بلمکدر عارفلر کبی بوندن
اوتردر که مؤمنلر چوق اولدی و عارفلر آز اولدی
پس جمله اشیا اثر وجود ایمشدر موجود
حقیقی دکلمشدر پس موجود حقیقی حق تعالیدر که
دایم البقادر امر الهی حق طرفندن تجلی ایدر اولدر
و قول طرفندن علمه و معرفتله اولوردر فحق
کثیرده فحن وجوده نظر ایلیه‌لر
جمع و تفصیله نظر ایلیه‌لر واحددر حق تعالی
کندوسیله قوللری آراسنده حجابی کیدررر
قول دخی اعتقادی صورتنده حقی مشاهده
ایلر و اول مشاهده اتدوکی اعتقادینک
عینیدر هر کم قید اتدی انکار اتدی اصحاب
نظر کبی و هر کم اطلاق اتدی مقر اولدی
عارفلر کبی پس عارفک قصدی اولدرکه
حقدن غیریه التفات ایلمیه زیرا اشترلری

عالیدر طاماتدن عاریدر شطحدن اما شطحدن مراد واحد
بودرکه بلینه یا بودرکه بلنمیه یا بودرکه
معنسی آز اوله و طاماتدن مراد حق تعالی انلره
تجلی ذات اتمشدر انلرک نفسلرنی فانی
قلمشدر و ینه نور جلاله باقی قلمشدر اکر تجلی
رحمت ذاتیه اولمسیدی اصلا اسمی و صفاتی
و اعیان ثابته‌سی ظاهر اولمزدی و ایدی
کمالات کثرت معلوماتله دکلدر بلکه وقت
معلوماتله ایدی مادامکه انسان نفسندن
اولمدی حیات بولمدی الله تعالی دیلدیکم
ذاتنک و صفاتنک نورین اظهار ایلیه
اول روح اعظم احمدی یرتدی و جمیع حقایق
اشیایی اکا بلدردی هر نه کم عالملرده
موجوددر بعینه انسان عالمنده موجوددر
نتکم حق تعالی بیورر سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی

انفسکم افلا تبصرون زیرا که انسانک حقیقتی خزینه سنده
اظهار ایتدی وروحنی عالم معانی انوارندن
ویردی وعقلنی اسرار باطندن ویردی
نفسنی وجسمنی انوار ظاهردن دوزدی
وانسانک حقک کمالاتی بحرینک بحر سی ایدی
وقربت قافنک عنقاسی دوشدی وانساندن
حضرت الحضرات البدء بر طغان اولدی و
آیة الآیات حدایقندن بر شجره تبدی وغایت
الغایات حقایقندن بر ثمره کوزکدی وهر نسنه
کم عالم غیبدن وار در انک مثلی انسان عالمنده
دخی وار در مثلا ابراهیم روحه بکزر وجبرائیل
عقله بکزر ونوح نفسه بکزر واسمعیل کوکله
پس ابراهیم اول نفسنی بوغزلدی حقه
فنا ایمکله واسمعیل کوکلدر بقا بولدی حقانی
وجود ایله ابراهیمک محبتی حقه کمالنجه اردی اما

اسمعیل واسطه اولدی غیرت الله بونی اقتضا ایتدی
الله تعالی نک خلیلی بلا واسطه اوله حجاب
بالکلیه مرتفع اوله کم اثر اغیار قلمیه وصال
حقیقی مقام شهود ذاتیده تمام اوله تا اتحاد عینی
ووحدتی حقیقی وتوحید ذاتی یرینه کله
پس روحه وحی اولدیکم کوکلدن ایرله وکوکل
دوستنه قربان اوله بو ایکیسی حقه منقاد
اولدیلر پس محبوب حقیقی قوچ کوندردی
قوچدن مراد نفسدر که بونلره فدا ایلدی تا
نفسدن بالکلیه نجات وحیات بوله
پس روح وحدت الهیه سرندندر ونفس
کثرت اعتباریه احکامنک سرندندر
ونور محمد کایناتک نورنده مصباحنک
مشکاتیدر ورب المکنونات سرنک
مرآتیدر قچن حب یعقوب بر محبوبی مقتضی ایلدی

پس یوسف عم اچسن صورتنده جهانه کلدی تاکم
مظهر واقع اوله محبوب حقیقیه که حب صوری
اکا متعلق اوله زیرا که حب صوری ذاتنک اثارندندر
بر اثردر پس نور مجردی کورمک ممکن دکلدر
الا مظاهرده کورمک ممکندر ایله اولسه
حق مطلق وجود محضدر سایر موجودات
اضافیه در انک کمالاتنی کوسترر اما سر
لطیف و ذوق صحیح انی کوسترر که انسان
طالب حق اولسه حقدن بر تجلی کلور طالبی
محو ایدر عبد حقده استغراق بولور وصول
تام اولور امدی انسان عالمنده یعقوبدن
مراد عقلدر و یوسفدن مراد کوکلدر و قرداشلری
عاقلهء علمیه در و یوسفی زندانه برقمق جهت سفلیه
یه تعلقدر و قورت قوت غضبیه در و زلیخا
نفس لوامه در که روح نورانی قبول ایلدی

و یوسف مصر شهرنه سلطان اولمق کوکل بو جهت
مجاهدات و ریاضات چکدکدن صکره طبیعت
صحنده وجود شهرنه سلطان اولمقدر الله تعالی
ایدر یا موسی بن عمران بر اوبا یدم نوردن آدم
و اوغلنلرینک ایچنده اول اوی امانت
قودم و اکا کوکل دیو آد ویردم مرتبه الهیه نک
صورتیدر و اسپعدر جمیع موجوداتدن
حتی حقه داخی و اسپعدر تجلی ایله امدی اول
اوک برسی معرفة الله در و کوکی ایماندر شمسی
شوقدر و قمری محبتدر یلدزلری معارفدر
و طاغلری یقینیدر و طپراغی همتدر و بولتلری
فضیلتدر و یغمورلری رحمتدر و اغاجلری
طاعتدر و یپراقلری وفادر و یمشلری
حکمتدر و ازمقلری علمدر و کوندزی
فراستدر و کیجسی معصیتدر اول اوک

درت قاپوسی واردر بیری علمدر وبیری حلمدر
وبیری صبردر وبیری شکردر پس تدبیر
اولمدی الا حقله اولدی وحقک قاپوسی
سائللر ایچون مفتوحدر وبلاسی عاشقلر ایچون
مفتوحدر وحق تعالی کندویی وصف
ایتدی اشد شوقاً مشتاقلرک لقاسینه
بونده لقادن مراد خاصدر زیرا کندو کندویه
مشتاق اولمقدر محب مشتاق صورتنده
وهر مشتاقک شوقی محبوبده معرفتنه کوره
اولور وشوق ناری زائل اولمز الا وصول
ایله وحق تعالی محبدر من وجه ومحبوبدر
من وجه ایله اولسه محبت رابطه اولدی محبله
محبوب اراسنده زیراکه انسانک
روحی وصورتی مخلوقدر رحمان صورتی اوزره
پس روح محمد مظهر رحمان اولدی

ومحمدک قلبنده رحمان مستوی اولدی زیرا
اسرار الله الاکبردر نور الانوار در عربی
الاپ اندر کتابنده در پس محمد کمالات
الهیه در وصفات جلالیه در وجمالیه ذات
محمدیه اوزرینه اظهار ایتمکدر زیرا محمد غیره
میل ایلمدی وشهودنده دخی غیر کورمدی
وجمیع موجوداتی کندوده مشاهده ایلدی
مثلا روحک وقلبک مقاماتی جنت
مثالیدر نته کم نفسک وهوانک درکاتی
جهنم مثالیدر اما سر نور بودر که نور بذاته ظاهردر
وغیری اظهار ایدیجیدر نور اسم اللهدن براسمدر
پس نور السموات والارض دیمکدر که
حق تعالی مظهردر سمواتی ارواحی و
ارض اجسادی در واولکه ظاهردر
اولدیغندن صکره محمدک نورندن منعکس

اولدی جمیع موجودات ظهوره کلدی پس
جمیع مراتب محمد نوریله ظهوره کلوب
منور اولورلر اما سر روح عالم خلقدن دکلدر
که تعریف اتمک ممکن اولا بلکه روح عالم امردندر
و روحک ذاتی مجردر درسولادن
زیرا حقه مضاف اولور اما مشایخ قتنده
روح القدسیدر علم اللهک مظهریدر عقلا
قتنده عقله نفس ناطقه دیرلر و علما قتنده
عقل بر نوردر کوکلده و اهل عرفان قتنده
کوکل نفس ناطقه دیرلر اما سر ملایکه انسان
عالمنده قوای انسانیه روحانیه در و نفسنده
کوز مظهر عزرائیلدر و قولاق مظهر
میکائیلدر و بورون مظهر اسرافیلدر
و اغز مظهر جبرائیلدر اما انسان
قوتلرینک فنالری که جامعدر بری قوت

عاقله علمیه در و بری قوت نظریه در اما سر
عرشی حق متجلی در جلال و جمال ایله علی الکمال
جمیع موجوداته پس روح محمد مظهر رحمان
اولدی و رحمن مستوی اولدی محمدک قلبنده
که عرش الله در فحکم عرش جسمانی محیط اولدیسه
جمیع موجوداتی عرش رحمانی دخی که محمدک
قلبیدر جامعدر جمیع حقایق جسمانیه و
انسان ایکی صورت اوزرنه مخلوقدر
بری صورت حقدر که اسما و صفاتدر
و بری صورت خلقدر که روح و جسمدر
اما سر کرسی بیلمک کرکدر که کرسی قلبه کرمز
تصویر اولمقده و کرسی محیط در جمیع موجوداتی
یرلری و کوکلری و کوکل دخی انلردن محیط در جمیع
موجوداتی عرش قتنده کرسی بر صحرادر
بر حلقه کبیدر اما سدرة المنتهی انسان عالمنده

روح القدسدر که خالصدر اوهامدن و خیالاتدن
اما بیت المعمور انسان عالمنده انسانک
قلبی معمور اولمقدر علمله و معرفتله یعنی
معمور اولمق اولدر که قوت قدسیه
و ملائکه انسیه و قلبیه و روحانیه اول قلبی طواف
ایدرلر صوف کیررلر و اسپی چقرلر بری محمد
حیاتدر و بری مفرح ذاتدر
نیجه کم اول فرشته لر بیت المعموری
طواف ایدرلر بر کره کیرن بر دخی کیرمز
بعینه انسانلر دخی بر کز کیرن بر کز دخی کیرمز
اما سر جنت دردر بری سکزدر تحت العرشده
موجوددر اکا جنت النفس دیرلر و بری
جنت الوارثه در حضرت رسولک خلقنه
تابع اولمقدر و بری جنت الصفادر که جنت
معنویه در تجلیات صفاتدن حاصل اولور

اکا جنة القلب دیرلر دوردنجی جنت الذاتدر
اول دخی جنت معنویه در که جمال الهیه مشاهده
اتمکدن عبارتدر اکا جنت الروح دیرلر
اما جهنم انسان عالمنده یدیدر بریسی حواس
خمسه در و بیری شهوتدر و بیری غضبدر
مجمع اهل جنت اولدی انکچونکه حق تعالی کندونی
وصف اتدی رضا و غضب اوزره صفاتیله
پس ایله اولنجه ایکی درلو اولدی بری جمال
و بری جلال اشبو اعتبار ایله ایکی او حاصل اولدی
بری اوجماق و بیری طاموغ امدی مؤمنلر حق تعالینک
لطفنی و جمالنی طلب ایدرلر استعداد اصلی
ایله و کافرلر دخی حق تعالینک قهرنی
و جلالنی طلب ایدرلر استعداد اصلی ایله اما طامو
اهلنک حکمی جنت اهلنک حکمنه بکزمیه نه
تمام یوق اولوب کیدرکه یوق اولوب نه دیری

اولوب تمتع ایدرلر ثم لا یموت فیها
ولا یحیی اما روح انسان عالمنده کوکلرده روح
بر مرتبه کیدیدر اول مرتبه عالم ملکوت ارضیه‌در
و قوت نفسانیه‌در و روحانیه‌در
ایکنجی مرتبه عالم نفسدر اوچنجی مرتبه عالم
عقلدر دردنجی مرتبه عالم قلبدر بشنجی
مرتبه عالم سردر التنجی مرتبه عالم
روحدر یدنجی مرتبه عالم سرّ روحدر
و بونلر مراتب روحانیه‌در اما ارض انسان
عالمنده یدی دره مراد یدی مشهور اعضادر
که پیغلیده اولورلر اما انسان عالمنده
بنی اصفر حقیقتی قیامته یقین قوت شیطانیه
قوت روحانیه اوزرنه غالب اولور
نیه قوت روحانیه صکره قوت شیطانیه
غالب اولمقدر اما اسلام یول فتح

اولمق ایمان قوتلری غلبه ایلیوب شیطان
شهرینک بناسنی یقوب خراب
ایلمکدن عبارتدر اما دخان حقیقتی ظلمت
حیوانیه نفوس انسانیه اوزرنه طغلمقدر
وصکره ینه بلوریشیدر اولمقدر اما مهدی حقیقتی
عقل قدسی انسان اوزرنه غلبه اتمکدن عبارتدر
اما دجال حقیقتی نفس امارة صفتلری ظاهر
اولمقدر نفس مطمئنه اوزرنه اما عیسینک گوکدن
اینمک روح کیبدر نفس دجاله بکزر پس
روح نفس اوزرنه اینوب هلاک اتمکدر
اما دابة الارض مسجد حرامدن حقیقتی نفس
لوامه ظاهر اولمقدر کوکل مقامنده که بیت
الحرامدر اما شمس مغربدن طوغمق روح
اخفی ظاهر اولمقدر نفوس اوزرنه اما
اوچمق نفس امارة ظاهر اولمقدر وکنه

تجلی آنک ایله قهرا اولمقدر • اما یرلر و کوکلر هلاک اولمق
عبارتدر ارواحله اجسام وجود حقیقی نورندن
فنا اولمقدر • اما اسرافیل صور چالمق روح
قدسی اثر ایتمکدر • ارواح سریه اجسام
نورتیه • اما خلایق بریره جمع اولمق اشارتدر
ثباته عالم بقاده • اما مؤمنلرک یوزی آغ اولمق
عبارتدر کوکل نوری منور اولمقدن حق تعالینک
نوری ایله • کافرلرک یوزی قره اولمق عبارتدر
حق نورندن محروم قلمقدن دنیا طلب
ایتمکله • اما بنده حساب اولمق عبارتدر
شول حسناتدن که ایشلمش اوله کوکلرده
وشول سیئاتدن که ایشلمش اوله نفسلرنده
جمیعسی بر دفعه حساب اوله • اما یرلرک
کوکلر تبدیل اولنمسی یرلرینه • و کوکل
کوکلری تبدیل اولنمسی روح کوکلرینه یعنی حقدن

ایروغی فانی اولاجق تجلی ایتمکله زیرا جمیع عالملرک
کمالاتی قسم ایلدی محمد مصطفادر رسول الله معطیدر
ایله اولسه جمیع اولیا و انبیا نوری انک
ولایتی نورندندر اولوکر بو سره اهل الله
غیری کمسه مطلع اولمزلر زیرا که انلر سر القدره
مطلع اولورلر انکچون عاشقلرک نفسی اعلا
جهتنه متصل اولدی وانلرک سرینه جهان
کشف اولدی ایله اولسه حقی مشاهده
ایدرلر جمیع مظاهرده • اما عملر حساب
اولنوب درتلمق اشارتدر که اکر خیراتی
آغر کلجک اولورسه جنت صفاتی نعمتی ایله
مقام قلبده مشرف لکنه واکر عملری محسوسات
فانیدن اولجق اولورسه زیان ایچنده در
دار البقاده کمکه مناسبتی اولجق اولورسه
معقولات باقیه اغر کلور • وکمکه عملی شهوت

حجابیدن اولجق اولورلر استعداد اصلیه‌سی
ضایع اتمشدر اما نزول ملائکه یعنی الله تعالی زمره‌ده
دیمک اولورکه غیری فناده بولورلر و مقام
کبریا کمالده اللهدن غیری نسنه اثبات اتمزلر اما
سر شفاعت محمدک صحیح اولدرکه حق تعالی
ایکی عالمه فیض اتمک دلسه انک واسطه‌سیله
ایدر زیراکه حق تعالی کندو کمالاتنه انی مرآت
برقدی اول حقیقة اول حقیقة محمدی ظاهر
ایتدی حضرتک علیده حادثدر وجود عینی ایله
وازلیدر وجود علمی برله بس انک
وجودیله عالم تمام اولدی انکچون عالمک
روحی اولدی و جهنمه اوغرامق اولدرکه یعنی کشینه
لابددرکه طبیعت عالمنه اوغریه قدر نیچه کچه و صراطی
کچمک ممکن دکلدر الا جهنم اوزرندن اما حورلردن
مراد انسان عالمنده نفوس ملائکه در مطهرلردر

تعلقدن اصلا مرانبه نظر ایلمزلر یعنی نفوس
بشریتدن و قوت وهمیه دن اکا
ایرشمشلردر حق تعالی انلری یاقوته بکزتدی
جنت نفسده و مرجانه دخی بکزتدی جنت
قلبده غایت بیاضده اولدوغندن
او نوری اما ولداندن مراد انسان عالمنده
روحک قوتلری واردرکه دائملردر نور اللّهدن
مستفیض و مصطفا اولمقدرسی الده دائم بقا ایله اما علما
مراد انسان عالمنده ملکوت روحانیه در انسانه
خدمت ایدرلر و صفلنمشلر نقصدن و طبایع غبارندن
اما اوچماقلردن دخی ارماقلردن مراد انسان عالمنده
علومدن و معارفدن نسنه لر واردر که کوکل
انلرکله حیات بولور نته کم هر بوزی صوبله حیات
بولور یعنی کاملرکه مشاهده مقامنه ارشلردر
و عاشقلر و مشتاقلردر جمال مطلقه روحده

وغرق اولمشلردر، عین جمعدر وارادت قدسیه
حلاوتی انده اثر ایتمشدر. امدی بلمک گرکدر که
حق تعالی انسانی بر قلعیه بکزدوب دررطقوز
مختلف جواهردن بنیاد ایلدی. ایکی
درک اوزرنه ایکی یوز قرق سکز پاره خلق
بغلیوب یدی یوز یکرمی گرش ایله برکدوب
ایکی قنادلو اون ایکی قاپولی التی طرفلو
اون طبقه حرکت ایدر بر شهرستان گبی
وضع ایلدی که جمیع مهندسان عالم تصورنگ
کارنامه سنده جانلر ویروب و طاقتلر دوکوب
رسم ایده میه لر. اندن صکره حق تعالی اول
قلعه نک بارولرن چکوب بوللرن اچدی و محله
لرین قسم ایلیوب اولر مزین ایلیوب
واول قلعه نک ایچنده اوچیوز ارمق اقتدی
اندن صکره بیش هشیار پاسبان ناظر

قیوب واول قلعه یه اون خزینه امانت قودی
و بر عاقل شخصی اول پادشاهه وزیر ایتدی
و بر مشفق کتخدایی اول قلعیه امین قودی. امدی
اول طقوز مختلف جواهر که واردر بیلکودر
والکدر واتدر و قاندر وطمردر و دیدر و
طرنقدر و قیلدر وطقوزنجی سکردر و ایکی
درک کم واردر ایاقلردر وایکی یوز قرق
عمود دپکولردر ویدی یوز یکرمی گرش سکرلردر
واون ایکی قپو ایکی گوزلردر وایکی قولقلردر
وایکی بورون دلکلردر و بر اغزدر و بر گوبکدر
و ایکی ممه در وایکی صو یولیدر و التی طرف
کم واردر اوک وارقه والت واوست وصاغ و
صول در وایکی قناد ایکی اللردر واون
طبقه کم واردر باش وبیون وگوکس
وبطن وجوف وبوکور واوجا وبغر

وطلاق واودر ومعیده و بعزیسقلردر و بو کوکدر
واو نبجی غایه در و اچنده اوچ درلو طایفه کم واردر
بری فرشته در و بری جندر و بری انسدر
وقلعه پادشاه جاندر و وزیر عقلدر کتخدا
نفسدر بو وجهله دخی جانن عرشه بکزر و
قلب کرسیه بکزر و بنلرک ارا سنده
اوچ قلمر علم و معرفتدر وجان قوتلری فرشته
بکزر و حرکتلری یلدزلره بکزر وانادن طوغمسی
یلدزلر طوغمسنه بکزر واولمک یلدزلر طوتمسنه
بکزر و بکوکلری طاغلره بکزر و اعضاری
یرلره بکزر انی طپراقدر و قیللری اوتلردر
و نفسلری یللردر و سوزلری رعد و کولمه‌لری
برق و اغلمقلری یغمور و اویمغی حیات
واولمکی موته بکزر امدی عالمده لطافت
وار ایسه انسانده روح وار عالمده ملاحت

وار ایسه انسانده بکاغلر وار عالمده نور وار ایسه
انسانده معرفت وار عالمده ظلمت وار ایسه
انسانده ساجلر وار عالمده بوجه‌لک وار ایسه
انسانده قامت وار عالمده شمس و قمر وار ایسه
انسانده ایکی کوزلر وار عالمده دورلر وار ایسه
انسانده سیر وار عالمده یغمور وار ایسه
انسانده عبرتلر وار عالمده یر وار ایسه انسانده
سکنت وار عالمده زلزله وار ایسه
انسانده حرکت وار عالمده دکزلر وار ایسه
انسانده طمرلر وار عالمده عرش وار ایسه
انسانده همت وار عالمده جنت وار ایسه
انسانده کوکل وار جنت مشاهده مقامیسه
کوکل معرفت مقامیدر او چماغک خزینه‌داری
رضوان ایسه کوکل خزینه داری رحماندر
حق تعالی انسانی کامل اتمشدر اخلاق صفات

قالمامشدر جمیع فانی اولمشدر وشوق الفتنه
وفراق اودینه یانمشدر ومحبوب حقیقی
میدانه زوحرین ایثار اتمشلردر اکر یردم
حقدن اولمیدی الله کم اول بولنیدی حق تعالی
انسانی کمالاتنه موصوف قلدی جمیع
عالمه خلیفه اولدی وایدرلر مؤمنک بر یوزی
وار در اللهدن یکا اکر مؤمن اول یوزی ظاهر ایلسیدی
حقدن غیرسی اکا عبادت ایدردی انکچون انسان
حقک مظهریدر متصرف ومتصرف فیه
بر حقیقتدر روحک هویتی واول شخصک هویتیدر
بس رحمة الله سابق اولدی جمیع اشیانک
اوزرنه محیط در اشیایی بس موجوداتک
حقایق باطنی ایکی درلودر برجهتی اولدرکه واسطه سز
اولاو برجهت اولدرکه واسطه ایله اوله محققلر
اول واسطه سز اولنه وجه خاص درلر انکه حق ارا سنده

واسطه بو قدردر پس محمد اول دلایل اولدی
رتبه زیرا جوامع کلم ایله کلدی جوامع کلم حقایق
آلهیه نک امهاتیدر امدی اشبو
دلیلکه روح محمدیدر حقیقتده کنه کندو
نفسنه دلیلدر زیرا کندو بله رتبی ارا سنده
امتیاز ده فرق یوقدر الا اعتبار ایله در
وتعین ایله در بو نظرا وظهر الا محبوب
حقیقی مشاهده سیله اولور محب عین
محبوب در استقرار ده بوندن اثر وجود
نماز ده غیره التفات ایتمکدن منع اولندی
وحق تعالی اظهردر جمیع اشیادن
تحقیقی اعتبار ایله واخفی در جمیع اشیادن
ماهیتی وحقیقتی اعتبار ایله وجمیع
اشیایی محیط در زیرا انکله قایم در او ثابتدر
بذاته مثبتدر لغیره امدی نهایت صلوة

کمال قربدر و مواصله در و نهایت صوم
رسوم خلقیده فانی اولوب حقده باقی اولمقدر
و نهایت زکوة ماسوی اللهدن فارغ خالص
محبت ایچون و نهایت حج معرفة الله و اصل
اولمقدر و دخی بقابله محقق اولمقدر فنادن
صکره و محبت اصلیه حق تعالی کندو ذاتنی
سومکدر محبت کوکله متعلق اولمقدر بنیله
انسان اراسنده و معرفت شول نسنه در
که بر نسنه یه دلالت ایتمکدر بعینه تجلیات
جمیع اشیایی مشاهده ایتمکدر جمیع اشیا
عالم جبروت عالم اسما و صفاتده عالم ملکوت
عالم غیبدر و عالم ارواحدر وصف ایتدکی
ظاهر و باطن دیو انسانی دخی ایجاده
کتوردی زیرا که عالم غیبدر جسمیله کم
عالم شهادتدندر والله تعالی کندونی وصف

ایتدی جلال ایله و جمال ایله انسانی دخی ایجاده کتوردی
سببله و انسانی ایله اولسه انسان عالمک خلقه سببی
و سپیدی اولدی اگر انسان متصف اولمسیدی
بو کمالاته عالمی تدبیره نیجه قادر اولیدی
حضرت رسولک عین مظهری
واقع اولدی اسم جامع محیطدر جمیع اسمای
اللهی و انجلین حضرت رسولک دخی
اعیان ثابته سی محیط در جمیع اعیان ثابته
انکچون انسانک وجود مطلقدن نصیبی واردر که
کشینک اعیان ثابته سیدر بلکه حقک مرآتنده
کندونک ثابته سین کورر الله تعالی
اعیان ثابته مرآتی کبی ظاهر ایلدی
تاکم ذاتیله اول مشاهده سنده مرآتده
تجلی ایلیه طالبلر دخی حقی هر یرده مشاهده
ایلیه لر نه یوزدن اولورسه الهی سپیر

ایده‌لر روحیله زیرا جذبات حقله
مستغرق اولدیلر بلکه هجرت ایتدیلر
وجود مجازیدن که طرف عدمدر و مستهلکلر
بحر حقیقتده مشاهدات اوزره
فانی اولدیلر وجهلرین الله‌ه تسلیم ایتدیلر
وتابع اولدیلر مقام کماله واصل اولمغه
سعی ایتدیلر صکره صفاتیله فانی اولدیلر
وذاتیله باقی اولدیلر بلکه جدا نمه‌شترق
اولدیلر رحمة الله
علیهم
اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العاشقین بنور الهدی
والیقین وبلغ مراتب العارفین الی
مدارج الکمال والتمکین والصلوة علی نبیه
سید المرسلین وعلی آله وصحبه
اجمعین اما بعد فیقول المولویة القنویة المقدسة
روحه بانوار الالهیة لا سیتدعاء اغراخوان
الصفا واجل خلان الوفا بلغهم الله تعالی
الی معراج الوفا والله حسبی فی کل الامور
وکفی قال قدس سره دوش وقت
صبحدم بر چرخ پایان یافتم صبح تجلی افعالدن
عبارتدر که سببی یا جذبهٔ الهی اوله که اول
عنایت ازلیدر یا سلوک اوله که اول
دوام ذکر ونفی خواطر ومراقبه دور
وباقی طاعات وعبادات وریاضات در
انک الاتی واسبابی دربس وقت
صبحده چرخ اخنده پایان بولدم دیدی
یعنی ظلمات دنیاده خواب غفلتده مستغرق ایکن

عنایت الهی ایریشوب تجلی افعال
اولدوغی وقتده سموات وارضک
حقیقتنه ونهایتنه واقف ومطلع اولدم
دیمک اوله وبعضی نسخده بر عرش پالان
یافتم واقع اولمش عرش شدن مراد قلب
انساندر نتکم قلب المؤمن عرش الله دیرلر
وپالاندن مراد عالم صورتدر زیرا بونجه
احکام وآثار عالم اکوان وتعلقات و
محبت دنیاکه بار محنتدر بونکله
ارتباطی ویوکلنمسی عالم صورته متعلقدر
نتکم مرکبک داخی پالانی اولمسه یوک
اورمزلر پس بو تقدیرجه معنی شویله
دیمک اوله که تجلی افعال وقتنده قلبه
نظر قلدم کوردم که بونجه بلا ومشقت
چکدوکی عالم صورته متعلق اولدوغندن اوترو ایمش

مصراع بر کردن مسیحا پالان چه کار دارد
وقال قدس سره در میان دانه خشخاش
سندان یافتم یاشول جواهر اوله
که اول مخلوق الله دره نتکم احادیث
واخبارده روایت اولنور کم حق جل وعلا
اول بر جوهر خلق ایتدی کیرو اول جوهره
نظر ایلدی اریوب صو اولدی وباقی
موجودات اندن خلق اولندی کما
قال الله تعالی خلقکم من نفس واحدة و
فی التورية ان الله تعالی خلق جوهرة ونظر
الیها نظرة الهیة فذابت فحصل من زبدها
الارض ومن دخانها السماء وسندان
افلاکدن عبارتدر زیرا که مماثلدر صورتده
که کوکدر وکردر ومشابه در پیرنده که
املسدر وقاتیدر پس دانه خشخاش

ایچنده اوردن پس بولدم دیدکی عالمی بر جوهردن
خلق اولمشدن بولدم دیمک اولا یا دانهٔ خشخاشدن
مراد نقطهٔ قلب صنوبری دلیه که صورتده
قلب بر حبه قدرکه اول جمیع موجوداتی
محیط دربو تقدیرا وزره عالم که اوردن
قلب ایچنده بولدم دیمک اولور کما قال الله تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق الآیه بیت دل یک قطره را
کر برشکافی برون آید از و صد بحر صافی
وبعضی افاضلدن منقولدر رباعی ای نسخهٔ
نامهٔ الهی که تویی وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست در خود
بطلب هر آنچه خواهی که تویی قال قدس سره
یک کلاهی داشتم از لبلبو کم شد ز من لبلبودن
مراد درجهٔ صبا وتدر زیرا که اطفالک میلی و

ومحبتی

ومحبتی اکثر لبلبویه وجوزه ومیوه یه ومویزه در
پس لبلبودن کلاه دیدکی تاج معصومیتدر
که هر کمک باشنده اولا تکلیف بندندن
آزاده اولور وکیمسه دن خوف وخطری
اولمز پس کلاه لبلبویی یادی قلدم
دیدکی اوان صباوتده آزاد وسلطان
اولوب یوررکن بلوغیت ورجلیت
ایرشوب بند تکلیفه اسیر وهوا و
هوس دامنه کرفتار اولدم اول درجهٔ
سلطنت بندن زایل اولدی دیمک
اولور نتکم سلطان العارفین مثنویده بیورر
مثنوی طفل تا کویا وتا پویا نبود مرکبش جز
کردن بابا نبود چون فضولی کرد ودست
وپانمود در عنا افتاد ودر کور کبود اما
بعض نسخده کلب لب واقع اولمشدر یعنی

مغز المغز که حقیقة الحقایقدر که وجود و عدم مساویدر
خوف و حزن فتنده و علی کلا النظرتین
مرتبهٔ لاخوف علیهم ولا هم یحزنون
بندن زایل اولدیغی دیمک اوله و قال انار
الله برهانه درمیان دفتر منلا سلیمان یافتم
دفتر منلا شول قلب علیم درکه معرفت الهیه
وعلم لدنی برله مملو و آراسته اوله
زیرا منلا شول عالمه درلرکه جمیع علومده متبحر
وجمله کمالات و معارفده ماهر اوله
ویاخود منلا مولادن اوله یعنی شول
قلب که محبت برله درجهٔ ولایة ایره
و هر تقدیر انک کبی قلب سلیم اولور
آرزوی نفسانیه و هوای شهوانیه دن
که امراض روحانیه لردر کقوله تعالی فی قلوبهم
مرض الآیه وقلب سلیم و علیم عند الله مقبول

اولور کقوله تعالی یوم لاینفع مال ولا بنون الا من اتی
الله بقلب سلیم الآیه و بو مرتبه ده قلب
سلیمان اولور و حاکم اولور نفسک
عسکرنه که دیولردر یعنی قوای نفسانیه
بس کلاه بلبلی دفتر منلا سلیمانده
بولدم دیدکی اول مرتبهٔ معصومیتده اولن
حالتی و سلطنتی فلک درجهٔ علیمی و سلیمی
سنده یعنی مرتبهٔ معرفتده و محبتده
بولدم دیمک اوله قوله تعالی الا ان اولیاء الله لا
خوف علیهم ولا هم یحزنون قال قدس سره
یک قطار اشتر بکوه قاف بود اندر گذر یعنی
حواس ظاهری و باطنی و قوای روحانی و جسمانی
و علوم معارف بلکه حرکات و سکنات و افعال
و آثار ظاهری و باطنی قطار اندر قطاردر
وجودانکه کوه قافدر بونلر انده در

یکمده در قوله تعالی وتحسبها جامدة وهی
تمر مر السحاب وقال قدس سره در کنار بحری
پایان بجولان یافتستم یعنی بونلرک وجودی
جلوه‌سی احدیت بحرینک کنارنده در زیرا
نتیجه‌کم آفتاب حقیقی احدیت اوجنده طلوع
ایده کواکب وجودات متلاشی و مضمحل
بلکه فانی و منعدم اولور کقوله تعالی وقل جاء
الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
بیت چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب
دگر چیزی نماند وقال نور الله مرقده ناقهٔ
صالح عصای موسی وروح پدر ناقهٔ صالح
بدن اولیاء الله در عصای موسی صفات
روحانیه‌سیدر که حواس و قوی وادراکاتدر
روح پدر حقیقی و قدسی در وروح اضافی داخی
درلکندر و ذاته نسبت اند وهمچون قوله

تعالی ونفخنا فیه من روحنا وحقیقتده جمیع ارواح
اصل ولد و همچون روح پدر درلر نتکم روایتدر که
حضرت عیسی علیه السلام عروج ایدیجک بابام طرفنه کیدرم
دیدی نصاری بو سوزدن غلط ایدوب ابن
الله دیدیلر کما قال الله تعالی وقالت النصاری
المسیح ابن الله وقال قدس سره هر سه را در
در بطن مادر زنده بی جان یافتستم بطن مادر
یعنی نفس انسان که ذات انساندر
بو اوچی انده جانسز دری بولدم دیدیکی
یعنی انساندن بدن جسمانی و قوای روحانی
و روح اضافی حیات حقیقی برله دری بولدم
روح حیوانی اعتبار ایسز نتکم حضرت
سلطان مثنویده بیورر بیت باد و خاک و آب
و آتش بنده اند با من و تو مرده با حق زنده اند
بلکه مقربلرینک بدنلری عین روح اولمشدر

خصوصا حضرت رسولك صلى الله علیه وسلم
جسمنك كولكه سی اولمدوغی ولمیلدر كه بدن شریفلری
عین روحدر نته كم حضرت مولانا مثنویده بیورر
جسمشان و نفسشان و نقششان ٭ جمله جان مطلق
آمد بی نشان ٭ پس بزركان این نكفتند از كزاف
جسم پاكان عین جان افتاد صاف ٭ قال قدس سره
آن خر عیسی و آن سوزن كه بود شش پای بند خر
عیسی كه قوۀ شهوانیه در و سوزن كه عقل
معاشدر زیرا دایم دنیایه ارتباطده و
دكلمكده در و عروج پایه علوه مانع و پای
بند در ٭ و قال قدس سره آن خر اندر خانه زن سو
در كریبان یافتم یعنی قوۀ شهوانیه‌یی وجودمده
و محبت دنیایی صدرمده بولدم دیمك اوله
و قال قدس سره دخل هفت اقلیم را ازكندم و
كاو رپسی وجو یعنی مرتبۀ قناعتده ایدی اقلیمك

دخلنی و حاصلنی ٭ و قال قدس سره پخته نانی خوردم
و بی زخم دندان یافتم ٭ پشمشه فورزلمشجه
زحمتسز و تعبسز حاضر بولدم ٭ و قال قدس سره
سیصد و شصت گاو كوهی سرنكون باشاخها
سیصد و شصت گاو كوهی دیدیكی بلكه اوچ یوز
آلتمش كونده اولان اكل و شربدر زیرا
واقعه ده صغر كورنسه كثرت اكلله تعبیر اولنور
اولنور ٭ و بو معانی مؤیددر كه ملك مصر واقعه‌سنده
یدی صغر كوردیكی حضرت یوسف علیه السلام
یدی ییل اوجزلق و یدی ییل قرلق ٭ ایله تعبیر
كمال ٭ قال الله تعالى عز و جل قال الملك انی
اری سبع بقرات سمان یاكلهن سبع
عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر
یابسات لعلی ارجع الی الناس لعلهم یرجعون
و سرنكون دیدیكی هرچنه كم دایم جدی

وسعی اکل وشرب ایچون اولاب مسلکی
دائم اسپفله اولور و بو بینوزلو اولور
زیرا طمعدن هر شی انجذب سوسزی
اینجذور و یاخود کاو کوهی دکی بدن
انسان اوله که اوچ یوز التمش عرقدر
بدافلری داخی واردر و دائم یمک واچمک
اچنده در زیرا طعام معیده ده کیلوس
بولنجق اسپفله دفع اولور و لطیفی جکره
دوکیلوب انده دم اولور و دمدن بخار
لطیف حاصل اولور بو رکه واردر و قلب
صنوبریه واررانذن جمیع عروقه بخش اولور
و قال قدس سره العزیز در تنور چار مغز و جون
بریان یافتم یعنی بدن انسانکه عناصر اربعه دن
مرکبدر و حوادث زمان و مرور ایام برله
قورلمش جوزه دونمشدر و بو اکل وشرب

انده بولدم دوکی یعنی انسانک اکل و شربی
محضا بدن مصالحی ایچوندر و داخی غیری فایده سی
بو قدر دیمک اوله غالبا و قال قدس سره صد هزار
آهو بره لبها پر از شیر حکم یعنی بو نجه یوز بیک
الفاظ و عباراتی که حکمت الهی برله مملودر
بلکه هر موجود حکمتدن خالی دکلدر
کما قال الله تعالی ما خلقت هذا باطلا و قال قدس سره
در میان بیضهٔ بلبل با فغان یافتم یعنی لسانکه
دهان بلبلینک بیضه سپیدر بو عباراتی
انده بولدم یعنی وجودی ظهورلی
وجوده منحصر بولدم دیمک اوله قال قدس سره
دوش وقت صبحدم رفتم سوی میکده یعنی
کدورات نفسانیه و ظلمات اچنده ایکن تجلی
آثاری ظاهر اولدی عشق طرفنه توجه ایلدم و قال
صور اسرافیل را در خم با فغان یافتم یعنی صور

اسرافیل عشقدر، دنیا کرخم افغاندر، انده بولدم
چون کیجه اولور جمیع خلایق النوم اخ الموت
حکمیله موته واررلر ایسبح وقتنده عشق
جمله پس ویارر، ودخی هر کشینک
نامهٔ اعمالی النه کلوب هرکشی اشلو
یاپشر بلکه جمیع افکار وخیالات کروا پسلو
استنه عودت ایدر، برینک فکری وخیالی
یاکلوب برینه داخی وارمز بس
صور اسرافیلک اثرن دنیاده کوردم دیمک
اولور، وقال قدس سره، نعل می بستند
روزی اشتر انش ابروم، نعل بغلمق استعداد
ویرمکدر، واشتراندن مراد دنیا
ارواح انبیا واولیا اوله قسمت ازلی
برله فیض اقدس درجه سنده ارواح
انبیا واولیایه قابلیت تجلیات

الهیه وکشوفات

الهیه وکشوفات کونیه واستعداد درجات
غیر متناهیه ومشاهدات غیبیه باغشلر ودنی
بروم ددکی، یعنی صفت جمال ظهور ایله
یه خود اشتردن مراد پاکین وطالبین
اوله که حضرت سلطان العاشقین
ولایت روده معارف ولطایف
مثنوی برله طالبینه استعداد ذوق
مراتب نبوت وقابلیت ادراک
درجات ولایت بغشلردی، وقال قدس سره
حلقه کم شد ازان در کوش خاقان یافتم یعنی
اول قابلیت واستعدادن بر دایره حلقه
خاقان کوشنده بولدم یعنی تخت
وسلطنت صوری که مایدهٔ آسماندن
برلقمه در، که وللارض من کاس الکرام نصیب
پادشاهلرده اولدوغی ذوق، اول قابلیت

ازلیدن برشمه جک بونلرده تمش اتمش
نته کم مثنویده سلطان بیورر ؛ مثنوی ؛ پادشاهان
جهان از بدرگی ؛ بو نبردند از شراب بندگی
ورنه ادهم‌وار سرگردان و دنگ ؛ ملک را
برهم زدندی بی درنگ ؛ زانکه سجدهٔ ذوق پیش خدا
خوشتر آید از دو صد دولت ورا ؛ مالک الملکست هر کس سر نهد
بی جهان خاک صد ملکش دهد ؛ پس بنالد که نخواهم
ملکها ؛ ملک این صحبت مسلم کن مرا ؛ خوش بگفتی
این سخن مولا جلال الدین روم ؛ معنیت را در
کلام نقل قرآن یافتم ؛ رزقنا الله
و ایاکم دقایق المکاشفین ؛ والمشاهدین لکل
الطالبین والمشتاقین ؛ بفضل فیض
رحمة للعالمین ؛ برحمتک یا ارحم
الراحمین ؛ صنفه اضعف الضعفاء و
خادم الفقراء امیر بخاری فی دار السلطنه تم

ترجیع بند مولانا جلال الدین رومی قدس سره العزیز

محرمی کو که راز بگذارم ؛ پرده از روی کار بردارم
ذره وانمایم از خورشید ؛ ذره در حجاب نگذارم
سر ما فی الوجود الا هو ؛ از من و ما عیان نهان دارم
سر لا را بهمت‌های نعم ؛ نقد الا ز لا برون آرم
الف و لام را بصورت لا ؛ بر سر کاینات بنگارم
تا نماند ز کاین من کان ؛ عشق باز آورد ببازارم
قطره را ز قلزم هستی ؛ بهر چیزی نصیب بسپارم
بس بر آرم ز جیب حدث سر ؛ لمن الملک را جواب آرم
جز یکی نیست سایل و مسئول ؛ کو خبیری که گو بدا قرارم
ای که در حیرتی ازین گفتار ؛ غنچه وا کن ز گلزارم
تا سرت مست گردد از بوئیش ؛ گر نبوره بری با سرارم
پیش ازین گرد پای حوض مگرد ؛ که من امروز مست و مخمورم
گر چه نفی چو ما قدم در نه ؛ گر نه بر حال خویش بگذارم
من از آن کس که نیست عاشق مست ؛ در خرابات عشق بیزارم

ای گل گلشن ارادت خاص — سخنی با تو در نهان دارم
جرعه نوش می محبت یار — جز دل خاک می نپندارم

گر بجز خاک نیست مظهر گل
خاک شو خاک تا بروید گل

ای رخت آفتاب عالم جان — گشته ظاهر بصورت انسان
در نشان بی نشان در آمده‌ای — دعویت راست عالی برهان
بصر و سمع آنچه دید و شنید — از صدای جهان و از اعیان
جز صدای تو گوش دل نشنید — جز جمالت ندید دیدهٔ جان
ای که در عین عشق حیرانی — بشنو این نکته را و نیک بدان
عشق از عین عشق کرد نظر — ملتفت شد بعالم حدثان
نظری کرد گنج پنهانی را — کرد در خاک آدمش پنهان
گنج بر داشت رنج نابرده — در عدم شد بعالم امکان
خویشتن را چو خاک منزل یافت — دید در چشم خویش عین روان
شد روان همچو خاک جوهر تا — الله الله کرد و بد گنج روان
بنهاد این خزینه پس بتو — خاک را هم طلسم کرد روان

ساخت محکم نگار طبع نفیس — گرد نام آن طلسم را ارکان
گر فسون خوان سر توحیدی — رو فسونی بر آن جهان بخوان
بفسون باز کن طلسم از هم — دست همت بگنج خویش رسان
با همه گنج محنت و افلاس — با همه وصلت این غم هجران
در دل گل گلبست پنهانی — گو هوایی که برد مدخندان
سر خاک را ز سنگ بجوی — صفت سنگ را ز خاک بدان
ای که جویای جوهر عشقی — بر اثر پس این خبر بجهان

گر بجز خاک نیست مظهر گل
خاک شو خاک تا بروید گل

ای نهان از نظر ز پیدایی — در جهان ناظرم بهر بینایی
گه ز هر در دو دیدنم ز چه روست — طلبت را چو در سویدایی
تو مقیمی درون و من بیرون — شده‌ام در پی تو سودایی
همه جا در نشان و نام آمد — زانکه تو بی نشان بهر جایی
حسن تقریر در زبان بگذاشت — گر نه از ناطقت تو گویایی
جز تو کس در جهان نمی‌دانم — چون ترا هم تویی که جویایی

منم آن اسم اعظم جامع — که تو اسم مرا مسمایی
هیچ در خور ندید مهر رخت — بجز از دیدهٔ تماشایی
عکس رویت در آب می‌بینم — آشکارا بصورت مایی
آتشست همچو ماست خرمن سوز — بهوای تو گشته هر جایی
باد هم در هوایت آشفتست — میکند باد باد پیمایی
خاکرا پر ز راز می‌بینم — کمرش دیدهٔ بیکتایی
راه‌هایی بدوست می‌بینی — تا ز ما و منی برون نایی
بر درش همچو خاک راضی شو — چه زیر شب و روز در تنهایی

که بجز خاک نیست مظهر کل
خاک شو خاک تا بروید گل

ای حریف حرم مجلس درویش — تا نکردی ز جام دوش بهوش
جام وحدت بکام جان درکش — با یکی گوی و از همه خاموش
دوش را گوش سوی فردا کش — تا رهی ز حساب امشب و دوش
بهر یک در هزار در می‌زن — تا رسد بانگ مرحبات بگوش
گرد عطار گشت مولانا — شربت از دست شمس بود بنوش

نقد فرصت گرت بدست آید — چون سفیهان بنسیه اش مفروش
عشق در خاک دانهٔ پاشید — کرد بر دانه خاکرا پوشش
زان یکی صد هزار دانه نمود — چون یکی را گرفت در آغوش
بگذر از سوی گلشن توحید — حسن نقاش بین و نقش بپوش
خاکرا جرعهٔ الست بدان — تا ابد خون کشید دل جوش
گر حریفی درای همچون نای — خاک شو جرعهٔ ازان کن نوش
تا ببینی گل از گلت بدمد — همه عالم شود مست از نوش

که بجز خاک نیست مظهر کل
خاک شو خاک تا بروید گل

شاهد عشق بر گرفت نقاب — گرد خورشید پرتوی ز آب
گشت موجود از همه معدوم — گشت معمور آنچه بود خراب
بود امکان بسی نقاب عدم — بدر آورد جمله را ز نقاب
مهر رویش چو بر جهان تابید — عالم از وی گرفت چون مهتاب
گشت معنی اسم اعظم خویش — شد معانیش را دو کون کتاب
کرد تفصیل نسخهٔ مجمل — شد علوم و فصول هم ابواب

شد الف ملبس بکسوت بی — بی الف گشت در نخستین باب
بهر تفصیل این کتاب مبین — عشق شد صدر کبریا حجاب
جای مصباح شد دل مشکوة — عکس خورشید یافت دیده آب
عشق در کسوت حروف آمد — الف و بی شدش لباس صواب
این یکی گشت فاعل مختار — وان دگر گشت عالم الاسباب
الف و بای مکتب عشقست — بر تو میخوانمش نکو دریاب
باادب رو طریق مکتب عشق — طرق العشق کلها آداب
جز برمزی نمیتوان گفتن — فاعلموا منه یا اولی الالباب
پی بدین رمز هر کسی نبرد — نبرد ره بقاف غیر عقاب
بر درش خاک باش کل دریاب — ان هذا قل ما فی الباب
عشق بر ممکنات جلوه نمود — شمس طالع شد از بروج حجاب
تا رساند بگوش جان روشن — هردم از آسمان عشق خطاب

گر بجز خاک نیست مظهر کل
خاک شو خاک تا بروید گل

دلبرم در جهان نظر دارد — با جهان دست در کمر دارد

رخ او در حجاب ما و منی — گو کسی کین حجاب بردارد
در جهان ذره نمی بینم — که ز مهر رخش گذر دارد
هردم از منظر من و مایی — بهر نظاره سر بدر دارد
عشق معشوقه ایست عشوه گر — سوی هر کس که او نظر دارد
نظر از عاشقش فرو بندد — عشق در عالم این هنر دارد
چون شود غرق عشق عشق شود — عشق در عاشق این اثر دارد
عشق با درد سر فرو نارد — درد سر آن بود که سر دارد
همه عالم گرفت لشکر عشق — حکمش امروز بحر و بر دارد
صف عشاق راست قلب شکن — قلبها را درین خطر دارد
چه سواریست کاندرین میدان — گوی و چوگان همیشه سر دارد
هر شبی مجلسی دگر سازد — هر زمان عشوه دگر دارد
مجلس عشق را کباب دلست — کیست کین بزم را جگر دارد
آنکه عشقش ز خاک برگیرد — گل توحید [illegible] ببر دارد
همچو شمس از جهان و مافیها — از خبرها همین خبر دارد

گر بجز خاک نیست مظهر کل

این که گفتم یکی ز بسیارست   و اندران یک هزار اسرارست
زادهٔ طبع شمس تبریزست   شربت جان هر جگر خوارست
صفت طبع مستقیم و سقیم   بجز سخن نیست کو نمودارست
سخنی کو ز درد می آید   وه ده زهر و لنگارست
در ره عشق درد می باید   ورنه عالم طبیب و عطارست
شمس را باز باید از گفتار   هر که او عشق را طلبکارست
تا توان هست از طلب منشین   جوی سوی عشق راه بسیارست
منحصر نیست در تعین تو حید   بلکه توحید حسن رفتارست
از پس پردهٔ مظاهر کون   عشق ناظر بسوی نظارست
تا گرا راه قرب نیست بدو   تا گرا چشم دل نه بیدارست
آنکه نه بر طریق معرفت است   پیش من ساده دیوارست
گفتنی گفته ام گرت نیکوست   باز گردم دری که بازارست
من نگویم بجز حدیث صحیح   که زمین و زمان بگفتار هست

گر بجز خاک نیست مظهر کل
خاک شو خاک تا بروید گل

بیت تشفع بها المرید والسالک الواصل ومن وقف علیها انشا الله

وصی الاله ووصت رسله فلذا   کان التاسی بهم من افضل العمل
لولا الوصیة کان الخلق فی عمه   وبالوصیة دام الملک فی الدول
فاعمل علیها ولا تهمل طریقتها   ان الوصیة حکم الله فی الازل
ذکرت قوما بما اوصی الاله به   ولیس احداث امر فی الوصیة لی
فلم تکن غیرها قالوه او شرعوا   من السلوک بهم فی اقوم السبل
فهدی احد غین الذین اجمعه   وملة المصطفی من انور الملل
لم تطمس العین بل اعطته قوتها   حتی تعم الذی فیه من المیل
وجذب ترک عنه من مراکزه   علوا الی القمر الاعلی الی زحل
الی الثوابت لا تنزل بساحتها   وانهض الی الدرج العالی من الحمل
ومنه الی القدم الکرسی ثم الی   العرش المحیط الی الاشکال والمثل
الی الطبیعة للنفس النزیهة   للعقل المقید بالاغراض والعلل

الی العلماء الذی ما فوقه من   ومنه الی المنزل المنعوت بالازل
وانظر الی الجبل الراسی علی الجبل   دقدر آه فلم یبرح ولم یزل
لولا العلو الذی فی السفل ما غفلت   وجوهنا تطلب المرئی بالمقل
لذلکم شرع الله السجود لنا   فیشهد الحق فی علو وفی سفل
هذی وصیتنا ان کنت ذا نظر   فانها حیلة من احسن الحیل
تری بها کل معلوم بصورته   علی حقیقته ما هو لا علی البدل
حتی تری المنظر الاعلی ولیس له   سواک مجلی فلا تبرح ولا تزل
فان دعاک الی عین تنزهها   فلا تجبه وکن منه علی وجل
انا اناث لما فینا یولده   فلنحمد الله ما فی الکون من رجل
ان الرجال الذین العرف عینهم   هم الاناث وهم سؤلی وهم املی

فتوحات مکیه وکشوفات حقیه کتابنک بشیوز التمشخی بابی وصیتی حکمیه بیان قلور کاندن مرید سالک واصل بلکه هر طالب متاهل منتفع اولور بنا علی ذلک زبده اصحاب الفهم والکمال عمده ارباب المجد والاقبال ثالث القمرین فی سماء الولایة والکرامة والایالة وارث العزن بالاضعاف والحلم والعدالة المکرم الکریم الذی کانت الخلایق عبید احسانهم العمیم حامی قوانین السلطانیة ملجی الظلم من بلاد العثمانیة قرة عیون اعیان دیوان

همایون فریدون پناه حمله الله تعالى قوياً بتوفيقه معاداً ومعاشاً
حضرتلری که لطف بی قیاس ایله جمله ناسه احب الناس اولمشلردر
مجلس شرف اساسلرنده ترکی ترجمه اولنماسی التماس اولندقده
بو حقیره التفات ایدوب الحاح وابرام لری موجب اقدام واهتمام اولدیغی
مأمول درکه بعنایة الملك العلام حیز اتمام واختتام بولوب خدمة
لذلك الكرام تحفهٔ خاص وعام اوله وصیه قال الله تعالى في الوصية العامة
شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً والذي اوحينا اليك وما وصينا به
ابراهيم وموسى وعيسى ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه پس جمهور حضرات
غرتدن شویله مأمور اولدیلر که دینی اقامت ایدوب طاعتده استقامت
ایده لر فرق ضاله کبی متفرق اولوب طوغری یولی قویوب اکری کیتمیه لر
کندی هوالرینه اویوب هربری بلدکن اتمیه لر که بیزه کوسترلمش یول
شول وصی آدم نبی مکرم حضرت نوحه وصیت قلینان طریق مقبولدر
وزبدهٔ اولی العزمه وحی اولنان شاه راه مستقیم خلیل الرحمن حضرت
ابراهیم وموسی کلیم وعیسای روح اللهه تعلیم اولنان وصایای قدسیه
واجب التسلیم هرکشی طوغری کیتمک وجادهٔ سلوکده تفرق اتمامکدر
جمیع ملل وجمله ادیانده هر زمانده مشروع هو ما علیه المجموع درلذلك قال
افضل الرسل الكرام علیه وعلیهم التحیة والسلام لا تجتمع امتی علی

على الضلالة فان يد الله مع الجماعة وانما يأكل الذئب القاصية بيت

قاپمسون کرک هواجان قوزوسن دائم | سوزنی راعی شرعک ایشدوب کیرسوریه

هرکیمکه جمهوره مخالفت ایدوب کندی راینه طاعت ایلرسه ضلالتده
قالورلر کرک هوایه قاپلمق مقرر اولور بونک بیانی واهل کشف یاننده
تحقیق وعیانی بودرکه حق سبحانه وتعالى بجمیع اسمائه الحسنی متحقق
اولمایجه الله اولمازه توحید عین وکثرت اسما بولنمایجه آله اولمازپس
يد الله جماعتده اولان قوتدن کنایت اولدی وسوزیزن بولدی
حکایت برحکیم عبرت ندیمک ایشی یتمش واولادی التمشه یتمش ایدی
اول پرارجمند فرزند دلپسندلرینه پند ایچون هربرینه برر نهال ترکندن
هپسنی بریره بند اندروب هربکوز بررر بوجمله لشکر ایلک دیو
امر ایدوب کسر میسر اولمیوب عجزلری مقرر اولیجاق اول شیخ قوی
الاشفاق هرکشی کندی عصاسین صیبون دیو بیوردیلر فی الحال بلا اهمال
ولا امهال هربری اری یرینه کتوروب یرلو یرینه اوتوردیلر اول حکیم
ایمدی بیلک واکاه اولک کیم سیندن صکره تا دام که مجتمع اولاسز
غالب ومرغوب وهر قچن که متفرق اولاسز مغلوب ومحجوب
اولورسز دیو وصیت ایتدی وکتدی کذلك مقیم دین و مستقیم
آیین وثابت قدمنده اتفاق اوزره اولانلر منصور وناگاه که نفاق

ایله متفرق اولالر • بهر حال مقهور اولورلر • بلکه هر فرد واحد صیانه
دینده بجمیع جوارحه مجاهد اوله • اکا شیطان غلبه ایتمکه امکان ویرمز
علی الخصوص مع مساعدة الایمان بعنی الله رحمان • ومعاونی رب مستعان
اوله وصیة ای عبد متخالف الارکان هر قچن که برمکانده عصیان
ایلسک • البته انده بر عمل باعث الغفران ایتمدن کیتمه که ان الحسنات
یذهبن السیئات نص قرآن وکلام رحمان در • چونکه بموجب یومئذ تحدث
اخبارها شهادتی منصوص در • باری علیهکه مخصوص اولماسون • کبار
دخی بوکه قیاس ایلیوب • هر نه معصیته ظرف ایلرسک • اکا مقابل بر طاعت
دخی صرف ایله • و هر سنه که سندن ایرارسن قص شارب وقلم اظفار
ودخی بونلره بکزر هر نه که وار ایسه زنهار • بعد مدار و جنابت شعار ایکن
کیدرمه • پاک ایکن مکره • و ذکر اللهی تکرار ایدوب • قلبک تابناک ایکن
کیدر • باری هیچ اولمزسه توبه واستغفاره راغب اول تا کیم ادعونی
استجب لکم ادرنه امتثال ایدوب • دعاء واجب اتمش اولورسز • بو آیه کریمه
صوکنده شونلرکه باکه عبادتدن استکبار ایدرلر • عنقریب ذلتله جهنمه
کیدرلر • وانلرکه عبودیتمله افتخار ایدرلر • عزتله جنته کروب جوارمده
عزیز اولوب قلورلر • بر سحر حمامه واردم • انده اصحابمدن نجم الدینی
کوردم که سر تراش استردی • های دیدیم بن دخی خطاب تمام

ایتمدن انا علی طهارة دیو جواب ویردی • مراعات موطندن
استدلال • وقوا این احوالدن سرعة انتقالی بکندم • خیر کثیر ایله
دعا اتدم • اول دخی بکا ثنا اتدی • بو مقوله مسئله دن خلق غافل
بلکه محل معصیتدن صاولماقدن مستعجل اولماغه قایلدر • قورقارکه
ذنب اولدن تشهی و ذنب آخره داعی اوله درلر • لکن علم الهی کیثره
هر دیده غیر بصیر در • انلرک شفقتلرینه تزم وصیتلریمزی جمع ایدوب
احسن حیل ایله عمل ایله • و هر نه دکه معصیتکی تذکر ایلسک لطف کریمی
تصور ایدوب • توبه کار اولوب استغفار ایله قال سید الانبیاء
علیه من الصلوات افضلها اتبع السیئة الحسنة تمحها لکن بکا بر میزان عرفان
کرک درکه • هر سیئه نک عدیلی قنقی حسنه در • اذعان ایدیوب انی برهان
ایدینه سین • وصیته ای بنده ذو المنن • هر حالده ربکه حسن ظن
اوزره اولوب سوء ظنندن حذر مهم و مستحسن در • زیرا سنک
آخر انفاسک قنقی نفس در عالمدکل سن تحتمل که سوء ظن اوزره اوله سین
جناب عزته سوء ظن ایله ملاقی اوله سن بو وصیتی خوب درک ایلکه
حیاتده خوف مماتده رجا کرک در • دینلرک قولنی ترک ایله • علماء ابد
هر نفسده الله ایله در • وقت اجل مجهول در • بس هیچ بر نفسده سوء ظن
معقول دکلدر • وقد ثبت فیما رواه عن ربه انه یقول انا عند ظن

عبدی بنی قلیلطن بنی خیرا کرجکم سوزجو قدر لکن بو تخصیصده هیچ
بر وقته تخصیص یوقدر قول صحیح ونص صریحه اعتماد قل هر حالده
ربکی غفور بیل سنی بونه داعی شول قول آلهی درکه قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله هر فقی قول که مولاسنه رغبدر
افندیسی نک نهی اتدکندن انتها واجب در هر کیمکه خلافن سویلرسه بیلمز
زیرا خبرده نسخ اولمازه اوچاق کذبه مؤدی اولور بو خود محال
پس خلافی اولماق نه احتمال در ان الله یغفر الذنوب جمیعا هر کناهه
تعمیم اتدکندنصکره جمیعا ایله تأکید ایدوب کمال کرمنی تکمیل وتتمیم ایله
تأیید ایچون انه هو الغفور الرحیم بیوردی کذلک لطف کاملی هر فرقه
شامل اولسون دیو اسم ناقص ایله کتوردی که اول الذین در
واسراف دخی نه کونه اسراف در انی دخی بیان ایتمیوب هر فقی اسراف
اولورسه اولسون رحمتنه کوره لا شیئ صرف اولدوغنی عیان ایتدی
وعبادی ذات شریفه مضاف ایمکله زاید الاوصاف تشریف بیوردی
جناب کریمک قوللرینه لطفی وافی اولدوغنه بو شرف کافی در وصیتی
علیکم بذکر الله تعالی جهرا وسرا کزلو وآشکارا ذکره مداوم کرک
جمعیت ایله کرک تنها ریه ملازم اولمق لازم ومهم در لما قال الحکیم
فاذکرونی اذکرکم عبدک ذکرنه جواب ذکر کریم وهاب المعذن

اوزکه ثواب اولورمی نعم المولی ونعم الجزا وکان الرسول
صلی الله علیه وسلم یقول فی حال السراء الحمد لله علی کل حال
کناهدن شرضرمی وار اصرار کرکمز رب غفوری نذکار ایدوب
استغفار ایتمک کار ابرار در انکار کرکمز اکر ذکر که کوکلکده شعور
بولونورسه قلبک اول نور ایله مستور اولوب کشف اشیایه واصل
اولوب مقصد اقصی حاصل اولور یصحبک الحیاء من جارک الذی
هو الله تعالی کما جاء فی الخبر المأثور والاثر المشهور انا مع من
ذکرنی حین یذکرنی ان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی وان ذکرنی
فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه نه بزرک قدم وبه قوتلو دمدر اول دم که
حق سنی کندوده ذاکر اولوب بموجب والله علی کل شیئ محیط جمیع
اشیاسندن شاکر اوله بوندن ایو سعادت وبوندن اولی کرامت
می اولور وقال تعالی فی مقام التمدح والثناء والذاکرین الله کثیرا اکثر
الاذکار هر حالده جلیس الله اولان مختاردر لقوله تعالی انا جلیس من ذکرنی
وصیتی هر آنده وهر زمانده لسان حالله حق نه مقال ایلرسه امتثال ایدوب
بجمیع الوجوه هر قرب ایله تقربه اقبال ایلیوب علی حسب الامکان بذل
مقدور ایلمک شیمه صدر الصدور در ذوی العقوله تأمل وتعقل
بلکه توغل مهم در هر فعلک حقه منوط وهر اشیک شرعه مربوط وهر

و هر معصیتک طاعتله مخلوط اولمق لازم در. مؤمندن معصیت خالصه
مهمل بلکه غیر محتمل در. زیرا معصیتلکنه ایمان بر عمل صالح قوی البرهان در
اکر بو تخلیطه توبه و استغفار دخی منضم اولورسه طاعت جلی المقدار
تکرار اولوب علی الخصوص فعل سیئی ایله ممزوج اولان عمل که ایمان در
هر قربک اساسی و هر حسنه نک بناسی در. مولاسنی عبد نه سانع
قولنی عفوه طامع ایلر. بلکه خبر صحیحده واقع اولان تصریحه نظر بنیه
ایکی اول قدر استر. وهو المروی فی الحدیث القدسی وان تقرب
منی شبرا تقربت منه ذراعا وان تقرب منی ذراعا تقربت منه باعا
وان اتانی یمشی اتیته هروله. شبر قارش ذراع لاقط باع قولاج
مشی مضاعف هروله یعنی یورغالمه در. و هر ایکی شبر بر ذراع
و ایکی ذراع بر باع. و مشی مضاعف هروله اولوب جناب کبریادن
هر قوله بو قدر استغنا ایله شویله عطا اوله که اکر سن بکا بر شبر
تقرب ایلرسک بن سکا ایکی اول قدر ایلرن دیو بیوریلور. اضعاف
مضاعف عنایت اولدوغندن خبر ویریلور. و بو کتاب مستطاب
سکین نقابده مسطور اولان تحریر و تفسیردن مفهوم علمای رسوم اولی
الآراسی علوم لرینک ماوراسندن در. عین عوامدن مستور در
نظر پاکله منظور اولیجاق اسرار کثیره ظهوره کلور. زیرا هر شبرک

جزاسی ذراع. و ذراعک باع اولمقدن غرض مجرد فرض دکلدر تحقیقی در
رب جلیلدن تضعیف عبد قلیلدن ضعیف صدور ایتمکک توفیقی
بودر که عبدک خزانه نیتنده مخزون اولان صنع مسنون هر نقدر
سرعتله موصوف اولورسه البته میزان شرعله موزون اولماغه
موقوف در. حرکات الهی نقص و نقصاندن مصون. اوز ذاتندن
موزون در. بس اعمالک وزن ایتدکک میزان دخی انک لنده موضوع در
انوکیچون مشروع در. هر کیمک کیم اظلاقدن حظی اوفزدر قربی اکثر در
هر سنه تحقیق بعد التوفیق در که سندن صادر اولان هر وضع
متناهی نکسطرفینی صنع الهی در. کما قال تعالی یحبهم و یحبونه اول
اول سور و اندنصکره قول سور. بعد ذلک سونی دخی سور. پس سنک محبتک
بین المحبتین اولدی. ولقد احسن من قال. فنارک بین النورین و نورک
بین النیرین هذا. و علی ذلک القیاس غیرها لانک انما انت علی الصورة
خلقت. خلاق عالمک لطیفه سی ارضده نکده خلیفه سی سن جوارحک
رعیتک وار اول و آخر له معیتک وار. سنک اکا قربک انک سکا
قربی درمع الزیاده. اول شول اولده در که سنک اکا قربکدر و
شول آخرده در که انک سکا قربی در. فهو الاول والآخر وهو الباطن
والظاهر. قرب عبد قرب امتنان ایله قرب جزا مابینده اولوب.

هر بر شبر وکه ایکی شبر اولورلر و قرب عبد ما جاء من عند الله ایمانله
بولنور بو که ایمان دخی الله ایمان و مبلغ عنه ایماندن صکره اولور
و بالجمله قرب عبدک بو قدر قیود مبهمه سی اولماغله هر نه دکلو سریع والسه
تبشیط خاصه لازمه سی اولمشدر حق غنی مطلقدر رحمتده سرعت
اکا اوفقدر وصیته هر کاه عزیمت خیر ایتمکه اولمق کرکدر که نیة المؤمن
خیر من عمله مقتضاسی و اذا تحدث عبدی بحسنة فانا اکتبها له حسنة
ما لم یعملها مسند عاسنجه ایشلیومزسک دخی بر حسنه کتابت اولنوب انا اکتبها
دلالت ایدر که اختصاص آلهی نعمتدن غیری ما لم یعملها ده کی ما فقره در
هر خاطر که کلدکجه بر ثواب ویرلمک دولتی متمادی اولوب مادام که
سکا کلال کلمیه رب ذی الجلال ملال کلمز بلغت ما بلغت باعث
سعادت ابدی اولور و شو یلکه فعله کلنه فلا اقل ربحه عشر امثال
یازیلور و یا غمور صو بیله صواریلن مزرعه ده عشر شرعینک
سری بوندن بلنور اکر معمول اولان عمل حسنات متعدیه دن
اولور سه کالصدقة الجاریة الی یوم القیمة اجری متعدد اولور
مثل العلم والاوقاف والسنة الحسنة و هر بار که خاطره شر ایتمک کلوب
ترک ایتمکه قصد ایله کرکه قضاء مبرم اوله که و اذا تحدث بان یعمل
سیئة فانا اغفرها له ما لم یعملها متعاسنجه هر ترک مقابله سنده
بر حسنه کتابت اولنوب حق سبحانه و تعالی بن مغفرت ایدرن
دیو بیورر بلغت ما بلغت ترک سیئه حسنه در هر بنده بر فرض اولمش
اولمش اولورره زیرا ما بونده دخی توقیته در کما فی القضیة الاولی
حق بودر که شیطانه بوندن اشق ایش یوقدر اشتمه لو اولورسه
مثلی کتابت اولنور حسود بوندن دخی الیورر الله تعالی سیئه ده
عدل حسنه ده فضل ایله عمل ایدوب قوللرینه لطف لی همتا ایله
متجلی اولوب متسلی قلور کما قال الله تعالی للذین احسنوا الحسنی و
زیادة کاول فضل ما زاد علی المثل در الاعتبار شول دکلمی
ملأ اعلی غیرت جناب کبریا غلبه سی ایله آدمه سنعک دما ایله تهمت ایدوب
نشأه عنصریه ده مخالفت ایله مناسبت کوروب بزی مساوی به
جزئیتی متضمن اولان نشأتک دخی مقتضاسی بزم ایله مشارکت
اولدوغندن غفلت ایدیلر اکر نشأتین بیننده شرکت اولماسه رب
عزت انهم یختصمون آیتی ایله نه یه اشارت ایلردی و بونلرک
حضرت علام الغیوبه قوللرینک عیوبه عزیمتلرنی و مجالس ذکرده
عرض دنیا ایچون حاضر اولوب حلقه ذکره دخل اولمیانلری اعلاملری
و رب غفورک هم طایفه لا یشقی جلیسهم دیو جواب ویروب جملهسی
مغفور قلدقلری و ان علیکم لحافظین حسبنجه مقتضای تولیدی

اولدوغی تقدیرجه دخی متحمل اولان معنایی اشعار اولدوغنده اشتباه

یوقدر ۰ و بو انتباهدن آگاه اید رآثار جوقدر ۰ وحضرت الله تعالی

دخی ایمدی مترقب اولک اشلر سه بر گناه وترک ایدرسه بر ثواب کتابت

ایلک دیو فرمان اتدکلری احسان سیّ على الأحسان اولدوغندن

ماعدا اگر بونلر بونلردن و بونلرک امثالندن سؤال اتمسه لر معقوله لرده

صورة حال ۰ وحکم الله ده مآل نه ایدوکنی کم بیلور ۰ و بزه انتباه ندن

کلوردی پس امدی بونلردن واقع اولان تعریف مقدماً توصیف اولنان

اصله کوره اذهان قاصره مرآتنده سقیم کورینور ۰ لکن حقیقتده بزه

تنبیه وتعلیم ایچون اولمشدلور وبعض مواضعده بر حسنیه

اون اول قدر ویریلور ۰ اما سیئه بر مثلی ایله مجازات اولنور ۰

وبالجمله آخر الأمر هر مسرفه رحمت قلنور ۰ بو وصیت ایله متحقق اولنلر بین

النشأتین اولان نسبته واقف اولوب نشأة ملکیه نک بویله اولدیکی

بزه رحمت اولدوغنی بلور ۰ اصیلمز بر ریمز برلکن اسماسی کثیر ۰

و هر نسبته اسمایه کوره صورت پذیر اولدوغنه وقوف بولور ۰

وبعد الاطلاع ستر عیوب ایدن عبد معیوب علام الغیوب ۰

حضورنده نیجه مرغوب اولاجاغی ظاهر ۰ اول وآخر بو نشأتده کی

قوة باهره اولور وصیة کلمهٔ اسلام که ارفع الاعلام افضل

الاذکار ۰ و سخت تیزکار در کا قال لا اله الا الله درکه حضرت

رسالت پناه افضل ما قلته انا ۰ والنبيون من قبلي لا اله الا الله

دیو بیوروب ۰ بونک جامع اولدوغی علوم کیمسه یه معلوم اولماز ۰

نکروزننه عالم ۰ ومعیارنه جازم اولاه اول خود اولماز ه شمدیه دکلو

کلمدی شمد نصکره دخی کلمز لما ورد في الخبر عن خير البشر ما حاصله

ان كلمة الايمان لا يدخل الميزان زیرا وزنه معادل گرک اولور

توحید اولمز ۰ توحید اولورسه مماثل بولنماز ۰ [illegible] عند عامة العلماء

مقابل توحید تشریک در ۰ شرکله ایمان بر یرده جمع اولماغه امکان

اولمادوغی سببدن لا يجتمعان في الميزان درلر ۰ وا[illegible] خواص غیر

الاختصاص ۰ ارض وسما و مهر و ماه ۰ و عام من غير الله ۰

کفتینک برینه ولا اله الا الله برینه قونیلورسه لا اله الا الله آغر

کلور ۰ بلکه کفتین ده همان پر بولنیور پیلورلر ۰ کما قال الشاعر

همه عالم ضیای نور الله ‌ لیس في جبة الوجود سواه

وفي لسان العموم غیری دن مراد مشرکک شریک اعتقاد اتدکی اولان

دخی اندن یکامیل ایده جکنده خفا یوقدر ۰ زیرا مشرک دخی اولجانبی

ترجیح اتدکی صحیح وصنع در ۰ کما قال تعالى فيهم انهم قالوا ما نعبدهم

الا ليقربونا الى الله زلفى واول معیار صحیح العیار لسان شرعده

میزان اسمیله مسمی در • فلک الکواکب مستقری آلتنده سدرة المنتهی
یانندە در • منتهای اعمال عباد اولدوغیچون بو آد ایله اکلور •
منتهای علم عباد دردینلر بیلکه یاکلور • زیرا اگر علم اجمالی مراد
اولنور ایسه مقرر بیجا اوزا اولور • واگر علم تفصیلی دیلنور ایسه
فقتیسی بلندیکه اول بیلنور • واما صاحب السجلات میزانینک
کفه سی بطاقه یه مایل اولدوغی لسان قائلده منطوق ومخلوق اولدوغیچون در
اول داخی سعت رحمت حضرت ظاهر اولماغیچون • اگ صوکره
محاسب اولان عبد فاجردر • والحاصل مجموع کاینات لا اله الا الله
معادل اولمز • حکمت تکلیف برطرف اولماغیچون میزانه کرمکدن صرف
اولنمش کبی کلور • وبالجمله توحید میزانه کلمز • بو سری صاحب تشریعدن
غیری کیمسه بیلمز • شاه بیت قصیدة الکلام • رحمت واسعه کافه انامه
شمول اقتضا ایدوب • هرسنه نک معتقده افضلی • ومیزان معدلتده
اثقلی خاصه وعامه مبذول اولمشدر • بوندن روشن فکر اولمز دونندن
قوی التاثیر ذکر اولمز • نور اضواسی جلی الظهوردر • ملازمت ایدنلر
بیلور • بو میزان عالم السموات والارض آلتنده • لکن امر رفع
وخفض سنک دیلکده در • شول خواجه که عزیزدر • سن که برسوزک
ایکی جهاندن عزیزدر بیت تو تمیت ورای دو جهانی • چکنم قدر

خود نمی دانی • بو کلمه قویه نک قوتندرکه • هرقولک مقبولیت ناموسی •
نهایت یولی مجهولیدر • لا ایله منفی اولان عین الا ایله مثبت اولان
کیندر • اعیان ماسوا حکما منفی علما ثابت اولان اشیادر •
کون حق حکما وعلما ثابت مطلق اولان واهب العطایادر • [illegible]
ای ولی مختار • لا اله الا الله اهلی ایله معادات اتدن صقین زنهار
که بونلر اولیاء الله • مقبول بارگاهی اشتباه در • ناگاه بونلر
یاکلوب دنیا طلوسی کناهله کلسه لرکه • همان مشرک اولمسه لر
الله تعالی انلری بر اول قدر مغفرت ایله قارشولرکه • بونلر کله
محاربه حرام • خصمی عزیز ذو انتقام در • دشمن استرسک شیطان تر
ما عدایه عدوان اتدن بتردر • مگر که تعریف الهی عداوتنی تخصیص
ودشمنلکنی تخصیص اتمش اولا • فالحذر منه الحذر • کما فعل الخلیل من آزر •
بو عرفان الکده میزانک • وهر زمانده برهانک اولسون • هیچ
اولمز ایسه حالک احوالی مجهولک اولدوغی یرلرده اهمال اولنوب
اهل ایماندن ظهور ایدن سقطاتی • ولساننده جاری اولان هفواتنی
علی حسب حمل المؤمن علی الصلاح لطفله اصلاح اوزره اولنوب •
مؤمن غافل • وخاتمه سنه جاهل اولدوغک کبی نک فعل سیئ مکروهک
اولور ایسه ده صقین عینه انکار ایتمه • غفلتله اهل الله دشمن اولوب •

ماواکی نار اتمه ظاهر اطالح معنیده صالح اولوب نکم کمان
اندکلک اوزکه جالالی وکزلو مناجاتی اولمدوغی کم بلور عبدک
صنعندن حذر اتمه کیمک مصنوعی در اوکا نظر ایله حضرت حق
غنی مطلق خالق شرک رازق مشرک در فی لسان العموم هرکسی
اتدکی معلوم اولماغله ندکورمز واما فی لسان الخصوص هر موجود معدوم
لغی حالنده نیجه ایسه ینه اویله اولماغله مشکوردر فلله الحجة فی کل زاع
ومحاجة قلم صنعدن خطا مرفوع هر نسنه یرلو یرنده اولدوغی معلوم عذر
استنی سون کونکنه کوک اتدیکلری مثل سایز برکوپه در قولعدن
قولعه کر منکوش هوش در بخشی کوش است نظم

شفقت ورحمتله یار اول هرکیمه اولسک قرین
باری هیچ اولمزسه اولسون شر وشورکدن امین

تاکه خشنود اوله سندن انده رب العالمین دیکه دایردر وصیت
اوستوکه فرض اولنلدی مأمور اولدوغک اوزره اقامت ونشاة
فرایضکی تکمیله همت ایله که اول دخی فرضیت اوزره باشقه عبادتدر
تاکه بین الفریضتین فراغ حاصل اوله ونوافل خیراته قابلیت کله
بعد ذلک قلیل وکثیر عملکدن هیچ برشئی حقیر کورمه شان شئونه اعتنا
اولماسه اغنی الاغنیاء خلق اتمز واکا محبت ایدوب احبابنه کوتمز کلتمز

یوکلتمز ذی اداء فرایضه مواظبت احب امور ایله قربت در هر بار که
بو وصف سنده محقق اوله سن سمع حق وحواس مطلق اولورسن
سنوکله ایشدر سنوکله کورر سنوکله طوتر سنوکله یورر کما قال تعالی
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وکما قال سبحانه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم مبایعت من حیث الصیغه
مشارکت استر بونلرک یدی ید بیعت اولماغله ید الله اولدی
ید عبد ید الله اولماغله فوقیت بولدی پس ایجاد مسببانه واسطه
اولان اسباب متناهی ید اقتدار الهی اولوب مجه غیر متناهی یه
مخصوص اولدوغی بللو اولدی لکن قرب نوافل حقنده وارد
اولدوغی سبپکی نص صریح ایله منصوص اولمادی زیرا نوافله ملازمت ده
رب جلیل وکیل عبد ذلیل اولدوغنه عبارة نص دلیل اولوب اول
قوای عبد اولور قول انکله ایشیدر انکله کورر انکله طوتر او
نکله یورر فرایضده عبودیت اضطراری نوافلده اختیاری در
نفل اکرچه اصل اوزرینه زایددر لکن وجودی بزم وجودمزه عایددر
حادث قدیمک فرعی نفل وفرض امر شرعی در نفل وجود مطلق
وجود مقید اولیجاق اصل وبوده دلیل اولور بر عمل اصیل
تعدد اولوندیکا اول فرض در وفرع وجوده سبیل اولور

بر عمل قلیل تذپر اولوندی کاول نفل در • اداء فرایضده فرع اصلنه
وکیل اولوب احیا نوافلده حافی المرآة مافی المراتکی اولوز
شریفه قایم مقام اولمقده شرف اشرف اشد اولوز • لکن بر سنه
کندو سمتنده اقوی واشد اولوز • وقد ورد فی الخبر الصحیح والاثر الصریح
عن الله تعالی ما تقرب الی عبد بشیء احب الی مما افترضته علیه وما یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فکنت سمعه الذی به یسمع وبصره
الذی به یبصر ویده التی بها یبطش ورجله التی بها یمشی ولئن سألنی
لأعطینه وما ترددت عن شیء انا فاعله ترددی عن نفس عبدی
المؤمن یکره الموت وانا اکره مسائته مقدمات نوافلہ نتیجه بو جنس محبت
الهیه اولنجه • اولنجه کوششں ایدوب بو سعادته یتورز • برایش اتمک کرکدر
کرچه قبل تکمیل الفرایض تحصیل نوافل اولمز • لکن صورة نفل عین اصلی
اولدوغیچون • یعنی اونده اولان عینی ایله بونده بولنور • انکیچون جبران
فرایض قلنور • قیام وقعود • رکوع وسجود کبی • کما ورد فی الصحیح
عن الرسول انه تعالی یقول • انظروا فی صلوة عبدی اتمها او
نقصها فان کانت تامة کتبت له تامة وان کان انتقص منها شیئا
قال انظروا هل لعبدی من تطوع فان کان له تطوع قال الله
اکملوا لعبدی فریضته من تطوعه • نافله اولدرکه فرایضده اصلی علی

والا عبادة مستقله اولور • علماء رسوم اکا بدعت درلر • لکن رسول
کبریا سنت حسنه دیمکله مسمی قلوب الی یوم القیام • اوالی ای یوم من
الأیام معمول بها اولدوغی قدر • اجر مبین تعیین ایدر • وقتا که نفل
قایم مقام اصل ولاحق قدر قوة بولمایجق • فرض فرض ایله سیکلمک
ایچون نوافلده دخی فروض تقدیرا ولنور • بحکم الاصل قلنان صلوة
کبی قلنور • صیقت سهو وزلل وخطا وخللدن اعمالکی صیانت
ایندکک کبی • اقوالکی دخی کوزروب کوزتمک • سویلدکک سوز حلالمیدر
حراممیدر بلوب اکا کوره عمل ایتمک کرکدر • بو دخی عملکدن صایلور
کیمی کیمدر کیمی طورر • صندوق قبره سنکله بله کرور • قولنی عملندن عد
ایدنلرک سوزی آز اولور اوزا اولور • سوزو اککسن کوزلمز سکده
خدا ناظر • هرقنده اولورسک سنکله بله حاضردر • هرانکی کیشینک
میاننده قولنک سوزی یاننده در • اعتقاد ایلمزسکده سویلمه دیدکین
سویلمه هرایشنک کوریلجکدر • هرسوزک صوریلجقدر • قولک بعض عملی
قبل القول کتابتا ولنماز • وهر سوزده دایم اصابت اولنماز • قال
لا خیر فی کثیر من نجویهم الآیه • فی سبیل الله مقتول ولنلره موتی دیمکدن
بیزی معزول ایلمشدر • چونکه کندولر احیادر دیو شهادته ترغیب ایلر •
موتی دردینلر حقی تکذیب ایدوب یلان سویلر • قال الله تعالی

ولا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء وقال تعالی
ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات الآیه کبی کلام در
کرانمایه دریانه ایمه نا قد حدید تفقدا ولنما من بعید دز غفلت ایمه
کما قال تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید میزان شرعله
سنجیده اتمزسنک یاسنی ویا صاحبکی رنجیده ایدرسن وان علیکم
لحافظین باری بیج اولمزسه مزاح ایله یعنی لطیفه ایله الا که حق
سویله کما قال علیه السلام لا یدخل العجوز یعنی الجنة حق تعلق
ایله اثین تمیز رضاء الله ملحوظ سویله زیرا غیبة ونمیمه کرچه حکم حق در
الا که غیر موفقدر وامام مسلم روایت اتدکی حدیث انواء
فی الحقیقه مراعات اقوالی ابنادر قال الله تعالی لا مطرت
السماء اصبح عبد مؤمن بی کافر بالکوکب یعنی هر کیمکه
یغمور فضل الهی ایله یاغدی دیدی باکه مؤمن کوکبه کافر اولدی
وشول کیمسه که فلان کوکب فلانه کلمشدی انکچون یغدی دیدی
کوکبه مؤمن باکه کافر اولدی دیواخبار ایدوب مراعات اقوالی
اعتبار اتدی کافر بالکوکب دیمه سیله حق اولماسی اکلندی
لکن مختار بهمان نهی اتدوکندن فراردر فایاک والاستمطار بالانواء
فان الله تعالی یصرف الاشیاء کیف یشاء حدکی بیل بو خبر

صحیحه کوره عمل قیل که قال علیه السلام ان الرجل لیتکلم بالکلمة من
سخط الله ما یظن ان یبلغ ما بلغت فیهوی بها فی النار سبعین
خریفا وان الرجل لیتکلم من رضوان الله ما یظن ان یبلغ ما بلغت
فیرتقی بها الی علیین برار رسوز سویلر کندی سبح نسنه یوغ اکلر
انک سببیله چاق تمیش ییللق یول قعر جهنمه اینر و یاخود تمیش ییللق
یول اعلای علیینه چقر شرع قویمه مطابق تکلم ایله رضای حق تعالی
کریمه موافق ترنم ایله یوقسه هر سوزه تصدی حدود الهیه دن تعدی یه
مودی اولور خلق بو مسئله دن غافل حصاید السنه بعضا مشکل در
تابع مرسل مترسل دکلدر اجل محدود دانفاس معدوددر لسان
انسان خلف ما بین الشفتین والاسنان حبس ولنمشکن نیه بتن
اولمایوب کسر قفول واکثار فضول ایلر لذلک قال علیه السلام
وهل یکب الناس علی مناخرهم الا حصاید السنتهم بو خلقی بونده
باشدن چقرن واونده یوزلری اوستنه جهنمه جوکرن دکلدر الا
دللری ومزرعه بدیاندن حاصللری بیچکلری در وصیة
ای شعبده قضا وقدره ذی روحی تصویره خلق باینده شیئی اسیز
حق باینده امر خطیردر الحذر الحذر که بو مصورلر دعوای الوهیت
ایدن جاهللره بکزر جهنمده اشد عذابله معذبلردر یارتد غکه

روح ویردرلر اول خود محال بونلر خلاص اولماق نه احتمال در
وقد ورد فی الصحیح ومن اظلم ممن ذهب یخلق خلقا کخلقی فلیخلقوا
ذرة او لیخلقوا شعیرة یا امر لعدە بوندن بدترکم اولورکم خلق بارتیق
استر کرک اول بر ذرە اولسون کرک شعیرە هرکیمکه بو معنایی
درک ایلوب علی الاطلاق صورتکرلکی ترک ایلیه هر شئ حی و
ناطق و تسبیحده تقدیس خالق ایتدوکنه مطلع اولور واکر نبات
نباتی وسایر جماداتی بی روح صانوب لوح تصویرده مرسوم ایلرسه
بو کشف سرّ بعیدن محروم قالور فی نفس الامر هر شئ حی تو زحی
جلی الظهور در نهایتی بزم ابصار مزدن مستور در دار الحیوانک
کشفی بیان شجر وحجر فصیح البیان در هیچ شئ یوقدر که حی ناطق
اولمیه و هیچ بر حی یوقدر که نطقنده صادق اولمیه ورد فی الصحیح
ان الحصی قد سبح فی راحته من رمی خرق عادة بزم یانمزده سمع سامع
غیر یلر یانندە تسبیح حصاده در لکن اول کون حصالر تسبیح خاص ایله
حسبین ایدوب معجزە خاتم النبیین ایکیسنی بله جامع اولماغه مانع
یوقدر وصیة برادرا عیادة مرضی اعتبار و ذکری در
کشی بر ضعیفن اکدرر و قوة وقدرت الهک اولدوغین بلدر
خستەنک جلیسی مونسی و اینی تنکری تعالی در استغاثه سی اندن

مناجاتی جاندن دواسنا ول ایله شفاسی اندن اومر دلنده
اول کوکلنده اول ذکرندن اوصنمز تغافل ایده صنمز شویله نیری
انکله طولدوغی او بونکله بله اولدوغندن در لذلک المقول
یوم القیمة یقول یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف
اعودک وانت رب العالمین قال اما علمت ان عبدی فلانا
مرض فلم تعده اما انک لو عدته لوجدتنی عنده الحدیث وهو
صحیح بنی یاننده بولوردک دیدوکی سرّاً وعلانیةً مرضی نک
انی ذکر اندکی در یا ابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی قال
یا رب کیف اطعمک وانت رب العالمین قال اما علمت ان
عبدی فلانا استطعمک فلم تطعمه اما لو اطعمته لوجدت ذلک عندی
الحدیث هیچ بر غیری شرف اولماسه دخی سقی واطعام وظیفهٔ
رب الانام ایکن بونلر سنی ونک یرینه طوتدقلری شرف یتیز بو
قالدی که شرف مثوبات ومکافات دخی مقرر ایکن بسایله باقی
حق بودر که غایتده ابترلک بلکه دخی بدترلکدر کورمزمیسنکه یا ایتدە
دیوب چاغرر ساکه ایشتدورر اللهدن استرسنی ورسون دیر
سنی مولاسی یرینه قویان فقیر صادقی محروم ایتمک لایق دکلدر
وحدیث استطعامده رب الانام کندویی عبدی منزلته تنزیل

ایلدی • یحتمل که آخرتده سنک حالکی اول عبد سائل ذلیل حالنه تبدیل
ایلیوب کندی مرتبه سنده احسان ایله متجلی اولوب سنی مأمولکدن
زیاده متسلی ایده • حالا سنی خلیفه الله ایلیوب کندوی حاجتمند مقامنده
کوستروب کانه سنی قضای حاجت اتمکه مالک ایدوب کمال تعظیم و
تکریم سبیلنه سائلک اولوب نه کونه تجبل ابتدی فعلیک النظر وقد
قل من اعتبر • واکر سنده بو همت بوغسه کنت ارفعها لک واریها
کما یرینی احدکم فلوه حتی یجی یوم القیمة فاردها علیک احسن واطیب
واعظم مما کانت بو حبنجه علی وجه التجاره رجحندن او توری باری ایله
شمد نصکره مکر انیا نمزسن اوله باری طوغروسن سویله • ولقد قال تع
وانفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه الآیه • بو آیه کریمه حسبنجه انفاق قلدیغک مالی
کرک ویرکرک طورسین • مال انک ملک انک سن برخدمتکارسن •
کیمک نه سین کیمدن صقلرسن • بعد ذلک امساک خیانتدن کلور
مصراع خاینی صنماکه برخوردار اولور • قال النبی صلی الله
علیه وعلی اصحابه • هدیة الله علی المؤمن السائل علی بابه • قاپوده
حاجتلو تحفه الهی کلدیکی آستانه نک ولتجا هی در • یارب
حاجتم تسن بتوردیو سویلر • یلواروب سنی مثاب اتمکه دعا ایلر •
کولریوز ایله استقبال ایدوب طتلو سوز ایله اجلال ایله •

کما قال بعض الاکابر • لا ترد سائلا ولو بکلمة طیبة • او بطلاقة وجه
نکتم قرة العینین سید الکونین الحسن والحسین حضرتلرینک
معتادی • سائله یا حائل زادی دیوا وخشایورق چقماق ایدی • مالکی
بونده خود قاتی سوررسن • سائل اولمزسه آخرته وارمزنه ایدرسن •
وصیة ای طالب دار السلامه ضعیفی ظلم ایلمکدن خاص وعام
فان الظلم ظلمات القیمة ظلم عباده اداسی سکا واجب ولان
حقوقده عنادر • مثلا سد خلت • ودفع ضرورتلرینه سنده قدرت
واریسه اضطرار واضطرابلرینه مطلع اولدوغک زمانده
مالکه حقلری تعلق ایدوب لسان حالله سندن سؤال اتمش اولورلر •
واکر قدرتک یوغسه • واجب الوجود سنی سومیه مطلع ایتدی •
یا شفاعت یا غیری جهت ایله • بعد بذل المجهود • باری تسبیح اولنمز
دعا ایله معاونت مقصود در • شویله اول محتاج اکر بو احتیاج ایله
اولورسه تغافلک سببیله ظالم اولورسن • والا هر فقیر مؤمن
دفع ایدرسه من حیث لا یشعر سندن دخی اسقاط ایدر • مؤمن مؤمنک
قرداشی سبیل حقده بولداشیدر • واکر اداء هذا الفرض کرکه هبه
کرک قرض طریقیدن سکا میسر اولورسه نیتوکی تغافل ایدنلره
تتمیم ایله که انلر تأخیر ایتمکله سنی تقدیم اتمش اولورلر • اونلر انسه لر

سن قالورزدك • بونك كبی عزيز فرصتی قنده بولوردك • بوكا عطاء
عارفين درلر • فانه اعز من الكبريت الاحمر • وقال تعالی واما السائل
فلا تنهر وبو ارباب حاجته مرام محسوسه ومعنويه عام در • ضال
هدايت استر عريان كسوة • جانی عفو استر • جايع نعمت • هر بری
بر درلو حالت استر • هر بری لطفكه منتظر در • واوستوكده الله
حاضر وناظر در فاعملوا ما شئتم فان الله بما تعملون بصير

بيت

بودر اول محمول انسان ای امير … عهده سندن كيم كلور نسه آزن

بونلرك سكا احتياجندن سن اللهه ارتوجاق محتاج سين فان

بيت

الله غنی عن العالمين • الچی ويرجی قوللرينك حاجتن بتورجی در

ايلك استرسك ايلك ايله همان … طوغری سوز دركا تدين تدان

حضرت رسول كبريا • محرم حرم اعلی • رنی سندن حكايت ايدوب
امتنه روايت ايدرلر كه • يا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی وجعلت
بينكم محرما فلا تظالموا يا عبادی • كلكم ضال الا من هديته فاستهدونی
اهدكم يا عبادی كلكم جايع الا من اطعمته فاستطعمونی اطعمكم • يا عبادی
كلكم عار الا من كسوته فاستكسونی اكسكم • يا عبادی انكم تخطئون
بالليل والنهار • وانا اغفر الذنوب جميعا • فاستغفرونی اغفر
لكم • بن ظلمی كندومه حرام ايدوب قوللرم بينندده دخی محرم قلدم

صاقنك ظلم اتمك ها • وسز هپكز يولی ياوقلوبدورر سز •
بندن قولاغوزلق استك طوغری يول كوسترهيين • يعنی
سز بندن اعراض ايدوب دنيايه يوز طوتوب طورر سز •
توبه ايلك سزی ينه قبول ايليايين • وجمله كز آج ومحتاج سز
رحمتم مطبخنه كلك سزی طويليايين • سز جميعا عريانسز جهنمه پرده
اولاجق نسنه كز بو قدر • استك بندن سزه خشيت جوشنن و
تقوی جبه سين كيدورهيين • ای بنم قوللرم سز كيجه وكندز هر كناهی
ايدرلر سز • بنده هر كون آه ايدجيلری خوش يارلغايجی بن • استغفار
ايلك يارلغايين • بونلرك مجموعنی سزه سز استمادين ويروب
استمكی حاجتكزی قبول ايتمكيچون امر ايتدی • سزه عنايات متكاثره سين
كوسترمك استر • بو منزله اوكلی منزله دن خوبتر • بر منزله آخر در
يعنی هر قمكنك شانی هر حال سؤال • وسرلوحه عنوانی انجلاب
كمال در • اوك صوك استه سك كرك ايدی • استمزدن اول
استك ديو امر ايده قودی • حين سؤالده امر الهی يه امتثال ايدوب
اداء واجب ايتمش اولوب سزی ذل سؤالدن ستر اتمك استر •
سنی سندن اول قايرر • هر حاجتكی كوريوروير غير عباد تكدن
عار ايده يورر • عادتو سيمكه عبادته دوندروب خبر كار تورر •

اوامر ونواهی الهی بسنی ذلتدن صیانت شاهنشاهی ایمش فهم ایده

بیلیورسک علمادن اولورسن شمد نصکره غیره عرض حاجت

حق مولاده تقصیر در حاشا وکلا ازدرا وتحقیر موجب اکفار

ومدار انکاردر بیلمزدکزسه اوکرندک واکر اونتدوکوزسه

تذکیر ایتدک قال الله تعالی فی کتاب المبین فان الذکری

تنفع المؤمنین ذکری دن بهره مند اولمیانک اسلامک مسلم والا

ایمانک متهم در دنیا طلوسی مالک اولسه بر پوله دکمز

اطلس کردون شالک اولسه کم چوله دکمز بو خبر الهی نک تمامی

یا عبادی انکم لن تبلغوا ضری فتضرونی ولن تبلغوا نفعی

فتنفعونی یا عبادی لو ان اولکم وآخرکم وانسکم وجنکم

کانوا علی اتقی قلب رجل واحد مازاد ذلک فی ملکی شیئا

یا عبادی لو ان اولکم وآخرکم وانسکم وجنکم علی افجر قلب رجل واحد

مانقص ذلک من ملکی شیئا یا عبادی لو ان اولکم وآخرکم وانسکم

وجنکم قاموا فی صعید واحد فسألونی فاعطیت کل انسان مسألته

مانقص ذلک مما عندی الا کما ینقص المخیط اذا ادخل فی البحر کلامی در

ای بنم قوللرم سز بکا ضرر ایده مزسکز که ضرر ایده سز

وایلک ایتمکه کوجکز یتمز که ایلک ایده سز یا عبادی دور آدمدن

تا آخر عالمه کلنجه انسکز وجنکز متقی رسل قلبی اوزره اولسکز ملکمدن

ذره قدر نسنه ارتمز کذلک جمله کوز ابوجهلدن کبی مهمل

اولسکز هیچ نسنم اکسلمز وهپکز بر یره کلسکز جملکز مرادکزی براوغور

السکز خزینه مدن اکسلمیه مکر که شول دکزدن یا پشا بنجه ایکنه یه دیمک اولور

پس بو کلمات قدسیه دن مفهوم الله نور السموات والارضین

غنی عن العالمین اولوب کیمسه دن منتفع ومتضرر اولمدوغی معلوم

اولدی لکن حدیث استعاده کندویی عبدی منزلنه تنزیل وبعض

احادیث صحیحه ده کاه سخط کاه رضی وکاه فرح وکاه خلافین

اقتضا ایدر معنی لرایله تمثیل اتدکی سببدن بعض عقول ضعیفه نک

وهم غیر وجهندن ذات پاکی تنزیه ایچون شربت تحیر ایله تدبیر

ایدوب کرچکم خیر وشر تحت حیطة التقدیر در لکن کسب استعداد کی

دخی کار کر اولدوغندن انما هی اعمالکم احصیها لکم ثم اوفیکم ایاها

فمن وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه

ومن سأل عن حاجة ذل ومن ذل لغیر الله فقد ضل ولم یسلک بها

طریق هدا ایله جبر ویروب ادویهٔ قویة التأثیردن ترکیب عجیب

پیدا ایدوب نفوس سقیمه یه دوا کوندردی شفای سعادت استعماله

منوط واسقام شقاوت اهماله مربوط در ادویه وصیتم قانون

آییدن ایلمش واشربه نصیحتم شفای شفیع سعادت پناهیده بولنمشدر
بالله العذیر فقطعی آلتی ایشندر ان انت ریب فجرب وصیته
عملیله عمل ایتمکده راجحدر عالم غافل کورسک سن علمکله عامل اول
جاهل اولمه علمنه حرمت وحقنی رعایت ایتمکده مساهل اولمه عالم
علمی ایچون عزت موجب ورتبت مقبول خصلت مستقل عبادتدر
انک حال سیئی سکا حجاب یوم حسابده باعث عتاب اولماسون
عالمک عند الله درجه سی مرفوع وسونلرک منزله سی مقطوعدر قال
الرسول المؤدب یحشر المرء مع من احب صفة الهیه ایله مؤدب اولنلر
عیان حشر اولنمغله مهذب اولورلر وهر نسنه نک که اسمه سی
اللهک سوکلیسی اولسن سینی سوب فعله کتورمکه وهر برن برلو
یرنه کتورمکه تبادر ایله اولدخی سنی سوب ملا اعلی ده تذکر ایلیوب
کرامتله فایق وسنی تجلی سنه لایق ایلیه جناب جمیله فعلی سوکلی
دعا علی تجلی اولان افعال چوقدر لکن جمله دن سری تجمل شرعی
صلوة ایچون اولنجاق دخی فرعیدرسن بو نکله مأمورسن عبادت
مستقله در حسنا که معذورسن قال الله تعالی یا بنی آدم خذوا زینتکم
عند کل مسجد الآیه وقال الملک الجبار فی معرض الانکار قل من حرم زینة الله
التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق الآیه قرآنده زینتقده

برهان چوقدر سوز زینة الله ایله زینت دنیاهی فوقانده در
حد ذاتنده زینت برصورتدر ایکی میانه فارقلری نیتدر

برامر نیتله برقاج اولور | ایکیجون دنیلور روح امور

قال سید الانبیا وانما لامرئ ما نوی هجرت هجرت اولدوغی سببدن
واحده ها لعین کثیر اکلین در فمن کانت هجرته الی الله ورسوله فهجرته
الی الله ورسوله هر کشینک هجرتی نیتنه کوره اولوب اکر الله هجرت
ایتدیسه عوض الله اولور واکر رسول الله ایچون کتدیسه رسول
اللهی بولور ومن کانت هجرته الی دنیا یصیبها او لسلی امرأة
یتزوجها واکر دنیا ایچون کوچدی ایسه دنیا الله کرور واکر او لکمکه
کتدیسه اولنور فهجرته الی ما هاجر الیه وبالجمله هر نه نیت ایتدی ایسه
اول اولور وکذلک ورد فی الصحیح فی بیعة الانام فی الثلثة الذین
لا یکلمهم الله یوم القیمة الحدیث هرکیشی برایشه ایدوب نیت

ایلمشدر امامله بیعت | حاصل اولمزسه اولدعی کتشو

بونلرک بیعتی اولور رجعت لذلک قال سید السادات انما الاعمال
بالنیات ورد فی الصحیح ان رجلا قال یا رسول الله انی احب ان
یکون نعلی حسنا وثوبی حسنا فقال له احسن الخصال ان الله جمیل یحب
الجمال دیدی فخری جهانه پر عجب باکه اسبابک احسنی در حب

خوش کلور کوکجک اولسه نعلینم … نیجه اولور زربمثله تماپنم

دیدی اول شمع خاندان خلیل … الجمیل لیبی الجمیل جمیل

حضرت جبریلک دحیه جمیل صورتنده کلدوکی دخی بو قبیلدن در
عصرنده مثلی بولنمز زمانینک جمیلی ایدی حتی مدینه منوره یه کلدکی
حین تلقاده هر حال حملنی القا اتدی حضرت ملک المتعال جبریل
فرخنده فالی دحیه صاحب جمال صورتنده ازال اتدوکیچون تمامنده
اولان حسن جاله دال در رسول احسن الحضاله منت ایدردی تحمل
خواص الجون من عند الله حب اختصاص و تجلی خاص اولور روضه
رضوانک هر مجلسنده مستقل مخلدی وکثیب رویتده ممتاز منزللری
اولوب تحمل اتمیلر بو دولتدن محروم قالور لکن بو تحمل تعدا اولنور
عجب و تکبر و زهو و تفاخر ایچون اولمامق کرک در **وبری دخی**
عند الافتتان الله رجوع و صبر و خضوع در زیرا ممتحن و ثوابت
محبوب رب الارباب در قال سبحانه و تعالی **خلق الموت والحیوة**
لیبلوکم ایکم احسن عملا فتنه و بلوی اختبار و ابتلا جمله سی بر معنی در
کما قال موسی **ان هی الا فتنتک** باعثی انسانده اولان دعوی در
بو ابتلا ایله کیمی متحیر و کمراه کیمی واصل درکاه ایدر بو یک
بلا مال و ساوند و جاه در بایی وکدادن هر بری بونلرک مجموعی

و یا خود بری ایله مبتلا اولسه اوراده قلمیوب اولوالا رانی وجه
ایش اتمز بو قنده قالدیکه و انبت العقول غیر معقول نسنه ایلیه
غایة ما فی الباب حکمتی مجهول ولماغله جواب بلمزلر قهر الحمیده لطف
غیر متناهی ولدوغنی اذعان باری هیچ اولمزسه نعمت العزوی اولدوغنه
ایمان کتوروب قوة قلبه مالک مسلک شکره سالک اولوب عبد
قلیل قبیلدن اولماغه همت ایدوب تشنه نبی سلسبیل اولماغیچون
سعی جمیل اتمک کرکدرکه **وقلیل من عبادی الشکور وان الله یحب**
الشاکرین هر حب الهی یه مخصوص اولان خصوصک دارکرامتنده
وکثیب رویتده تجلی خاص و نعیم خالصی اولوب اعزازنی نیازده
صاحبلرندن اوصفه ایله ممتاز اولورسه ده مماثلی غایتده آزاد اولور
وانما فتنه نساده رجوع جونکه نکاح مشروع وقوع بولدی کلک
جزوه میلی مقررا اولوب بینه کندو نفسنه محبت ایدکی مقطوع اولدی
زیرا نسا ارک ضلع قصری سندن مخلوق اولوب انسانکامل
خلق اولوندوغی صورة مشابه سنه کلوب کندونک مراباسی او
لماغله اشد محبته مستحق اولوب بلکه حقیقتده سودکی صورة حق
اولوب بعضلرده موده غالب بشریت مغلوب وجدانه
عشقله فی الجمله مجذوب اولماغله کیمی دعوای اتحاد ایدوب انا

انا من اهوی ومن اهوی انا • وکیمی انا الحق دیو چوق غوغا ایلدی •
وداشته کیمی مولایه رد ایلیوب ماسوا بابنی بالکلیه سد ایلدی •
و اما الطریقة الاخری فی محبة النساء • هر نسلدن انساب وامثال
ظهورنه انثی لرک محل انفعال در • حضرت باری یه اعیان عالم
واجمال افضله العالم عدمی حالنده محبوب • وکمال اجمالنده
مرغوب اولدوغی اسماسنه مجالی • وافعالنک محال انفعالی اولوب
الوهیتنی تحقیق • وربوبیتنی تصدیق اتدکیچون در • پس ذکور واناث
دایما تعلیق احداث ده در • بو طایفه یه بو یوزدن محبت
عبادته راجح مودت دو • لکن بو سبب سبب تعلق عام ایکن منکوحه سنه
ویا بر وجهله مخصوصه سنه تعلق • یا اولنجه ویا بر غیری حال اولنجه
بین الشائتین مناسبت سببیله احکام طبیعت در • وبین عبید الاکه
ایکنجی فتنه جاه • درکه ریاست دیمکله معبر وایکی عالمده بله معتبر در •
بو دریتیم قلزم نبوی • وگوهر ثمین صدف صدر مصطفوی • عیون
عموم • واعیان اهل رسومدن مکتوم اولدوغندن ماعدا بزدن دخی
اکثر علماء آخر • ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الریاسة • حدیثنک
نظم ظاهرندن اول تبادر ایدن دردیدیلر • اما اویله دکل در •
بلکه گنجینهٔ قدسیهٔ انسیه ده نیجه خزینهٔ خفیه واردر • خزینه دار قدر

مأمور اولدوغی قدر دمنده اخراج ایدر • کما قال تعالی وهو الذی
یخرج الخبء فی السموات والارض ویعلم ما یخفون منکم وما یعلنون
یعنی الله تعالی یرده وگوکده • یعنی ظاهرکزده وباطنکزده • گزلو
اولنلری اظهار ایدیجی • وسزکله هر زمان لطف واحسان همتنه
کیدیجی در • واول الطاف خفیه دن اک صوکره جلیه اولان حب
ریاسته عرفان در • کاول حب وتب • نوافل ایله قول محبوب اولوب
رب قوای مربوب اولمق در • کما قال فی الحدیث القدسی • والنجوی
الالهی الابقی • واذا تقرب عبدی لی بتقرب النوافل احببته
ومن احببته کنت سمعه وبصره فبی یسمع وبی یبصر الحدیث • بونک کبی
ریاستی کیم سومز • مگر که آدم مکرم نه صورتده یرادلدوغین بیلمز •
حیث قال اعلم الوری • بالطف اشارته • خلق الله آدم علی صورته
فیاض ده بخل یوق • لکن کندویی بیلمز چوق در • شول مثلی اولیان
مثل بودر • کاستحقاق خلافته اصل بودر • عبودیتله ربوبیتی
جمع بونک • ربوبیتده انفراد اونکدر • فی الحقیقه سویلان ریاست
دکل بلکه موهبهٔ الهی • وسعادت نامتناهی در • پس اعظم جاه
جاه بالله در • هر طالب وراغب انتباه اوزره اولوب والیسه
یتکمل • بوغیه تحصیل واجب در • وبین ارباب الآمال اوچنجی فتنه مال در

انسان بالطبع بوکه میال اولدوغیچون مال درلر بین الناس
بوکه اعتبار ویروب قوللرینی بوبکله اختیار ایلر تیسیر امور
جمهور بوکه بغلو مالدار بخیل اولدوغی تقدیرجه دخی سوکلودر
بوجب الدنیا جیفة مذموم ایکن رب المال استغنای موهوم
سببیله مخدوم اولوب مقهور اولجاغکن عین تعظیمله منظور اولحاق
اهل حال دخی حب ماله وجه معقول بو یویله بولدیلر که بمقتضای
فأقرضوا الله قرضا حسنا بو خطاب ایله مخاطب اولمق دولتنه
میل ایدوب ارباب ماله طفیل اولدیلر و بلدیلر صدقه ید سائلدن
اول ید رحمانه واصل بو سببله مناوله الله حاصل اولور
ید الله ایله مختمر اولمق تشرفندن بو شرف اکثر حظ عارف
بوندن الذ اولوفر اهل اللهی ماله میل ایتدورن بونلردر اول
مال ثانیا سؤال ایله اختیار ایدوب علی الخصوص کندوسی
سائل منزلنه تنزیل اتمکله مالداره کلی اعتبار اولنمشدر
اولی الابصاره خبردار ذوی الاستبصاره درکاردر والسلام
عباد وفیضه نوادک جمله ابتلالردن بری دخی فتنۀ اولاددر
شراب غاینده احبا ولدوغیچون اب بو بکله محبوبدر بو
رنک آغی کوزنیک قاره سی یورکی یاغی جکری پاره سیدر

فاما تولیدلا اسباب اولمشدر فتنه ایله محدود اولمشدر
قدکه خطاب کلام کسنه نمک سمعنه تسمیع اولنوب
ولدسعوید نی محروم ولمشلردر معیار قلبده تصدیق
لمعانی ایدوب حب سواده تمهید ایدر خطاب مستطابه
محروم اولوب فیض بابه اولمق اولمز ملوث مطهردر
اولوب دارین ده حجاب ادنی ایله محجوب ولطاهر ایله
ابدی تولیدینی رحجا ابدولور

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No 3088
Eski Kayıt No

هر قچان اکارسم سنی قرارم قلمز الهم

سندن غیری کوزم یالنیجه کیمسه سلمز اللهم

سنین دلارچ اوقونان بلبل کبی ساقیما

سنن عشقنه طوقونت کندینی بلمز اللهم

عشقک مجرینه طالمیان جانی نه قلیدن

سنن جمالک کوریان میدانه کیرمز اللهم

دار ادیلور عاشقنک ایشی دورجن اقمار کوزیکی یاکیجی

سندن ایری دوشن کنتهی کندولنی بلمز اللهم

آجید باغ بوستانن اوقنور ولده دستانت

سنن تعدیفت کلستانن نکری صولمز اللهم

عاشقم یدنتی سنه اکتر لطفک ایله جمالک کوستر

جمالک کورن عاشقنه ابدا اولمز اللهم